تضاد و فراتعیین‌کنندگی – لویی آلتوسر- ترجمه مهران زنگنه

یادداشت مترجم: آلتوسر از جمله فیلسوفان برجسته‌ی قرن گذشته است. او از یکسو با مارکسیسم روسی و از سوی دیگر با «گرایشات هگلی» در عرصه‌ی فلسفه به مقابله پرداخته است. به خود او، یا بهتر است بگوئیم به نوع یا شکل قرائت او از مارکس، علیرغم **نکات** و سئوالات بسیار درخشان و در عین حال بحث برانگیزی مثل سئوالاتی که در باره مفهوم دیالکتیک هگلی و مارکسی و تفاوت بین آنان مطرح کرده است، می‌توان ایرادات بسیار گرفت و گرفته شده‌اند. صرفنظر از ایرادات سیاسی‌ای که منجمله به نقش او در جنبش دانشجویی ۶۸ می‌توان گرفت و گرفته شده‌اند، در سطح فلسفی دریافت‌های او منجمله به نظریه‌ی تاریخ او، ارزیابی او از خودآگاهی، به نحوه‌ی تبدیل انسان به سوژه از طریق استیضاح (صدا زدن) و غیره مورد منازعه‌اند.

صرفنظر از مشکلات مفاهیم آلتوسری، برای مثال، ایدئولوژی که به نظر نزد او قادر «مطلق» می‌آید، می‌توان آلتوسر را حداقل به عدم پیگیری در پراکسیس تئوریک (روند طرح، بررسی و حل مسئله) متهم کرد. در مقاله «دستگاه‌های ایدئولوژیک و دولت» در برخورد او با دستگاه‌های ایدئولوژیک، همانطور که دیگران مطرح کرده‌اند، این ناپیگیری را در عدم تعریف □□□□ و شفاف از این دستگاه‌ها می‌توان دید. نزد او در این مورد و ایضا نزد دیگران و بحث‌هایی که در مورد آثار او شده است به این سئوال که کجا دستگاه‌های ایدئولوژیک پایان می‌یابند و مرزشان کجاست، نمی‌توان یافت.[1] اگر چه باید تاکید کرد این دریافت، که مبتنی بر تاملات گرامشی است، نسبت به دریافت ناتمام و به این اعتبار «خام» گرامشی «پیشرفت» محسوب می‌شود، و مانع تقلیل دولت به هسته سخت آن (یعنی دستگاه سرکوب) می‌گردد. با توجه به مشکل فوق‌الذکر، اما این «پیشرفت»، با وارد کردن مفهوم دستگاه‌های ایدئولوژیک صورت می‌گیرد که اتفاقا به معنای آلتوسری کلمه یک «مفهوم ایدئولوژیک» است، یعنی فقط اشاره به یک مجموعه روابط دارد بدون آنکه شناخت دقیقی از آن روابط عرضه بکند.[2]

در مقاله□ای که در دست دارید، آلتوسر مفهوم فراتعیین را از حوزه‌ی دیگری به حوزه‌ی تئوری تاریخ و انقلاب انتقال می‌دهد. پیش از هر چیز می‌توان یک سئوال فلسفی بـُحت مطرح کرد: شرط (شروط) انتقال یک مفهوم (در اینجا فراتعیین) از یک حوزه به حوزه‌ی دیگر، بیگانه

نسبت به حوزه‌ی پیشین، چیست؟[3] با به کار بردن مفاهیم خود آلتوسر می‌توان پرسید آیا حداقل تفاوت در میدان شناخت، مکان طرح مفهوم و مفاهیم دیگر در رابطه با آن در حوزه‌ی دیگر و حوزه‌ی جدید، نمی‌باید مورد توجه قرار بگیرند؟

خود اصطلاح اهمیت □□□□□ □□□□□ ندارد، مسئله تعیین و تعریف آن، و نسبت مفهوم جدید با سایر مفاهیم، بالاخص مفاهیم بنیادی، بویژه از جهت سازگاری و رفع ابهام از آن و بررسی تغییراتی است که با وارد کردن این مفهوم در سیستم گزاره‌های موجود صورت می‌گیرند. وقتی آلتوسر در این متن ادعا می‌کند فراتعیین تعیین کنندگی حقیقی است، آیا حقیقی بودن تعیین‌کنندگی‌های دیگر، منجمله حقیقی بودن «تعیین کنندگی در تحلیل نهائی»(مارکس) ، زیر سئوال نمی‌روند؟ اگر می‌روند آنگاه نتایج عدم حقیقی بودن «تعیین کنندگی در تحلیل نهائی» در چارچوب سیستم نظری (و در عالم واقع) چه خواهد بود؟ و در غیر این صورت نسبت فراتعین و تعیین کنندگی در تحلیل نهایی چیست؟

مفهوم فراتعین از روانشناسی اخذ شده است. در آن حوزه برای «روشن کردن» علل رویا به کار رفته است، بدون اینکه در آنجا (حداقل در کاربرد اولیه) نسبت علل متفاوت با یکدیگر و هر یک با نتیجه روشن شوند. در اینجا نیز همین کار □□□□□ در رابطه با تضادها صورت می‌گیرد. صرفنظر از تبعات وارد کردن مفهوم برای کل دستگاه فکری، آلتوسر با وارد کردن این مفهوم می‌خواهد تفاوت تضاد هگلی و تضاد مارکسی را از منظر خویش نشان بدهد. او ادعا می‌کند، در غیاب این مفهوم تضاد مارکسی بدل به تضاد ساده‌ی هگلی می‌شود؛ -تضاد ساده‌ای که مبتنی بر یک اصل ساده‌ی درونی ایضا تقلیل‌گرایانه‌ای است که بر اساس آن این بار با برداشت «هگلی» از مارکس همه‌ی تحولات منجمله تحولات تاریخی توضیح داده می‌شوند.

در این متن صرفنظر از موضوعات دیگر بحث برانگیز (مثل ساخت دیالکتیک به طور کلی و کنار نهادن ضمنی مقوله‌ی نفی نفی)، حواشی جالب و … که گاه قابل توجه و تاملند، □□ □□□□ □□□□□□ چیزی جز یک گزاره‌ی **قطعی** (که البته از اهمیت بسیار برخوردار است) یعنی اینکه تضادها منجمله تضاد اصلی فراتعیین می‌شوند، و نشاندن این مفهوم به جای انباشت تضادها (لنین) و به این ترتیب □□□□□ □□ □□□□ یک تغییر صورتبندی نمی‌توان یافت.[4]

با اینکه آلتوسر با به کار بردن تعبیر دایره در هگل (در متن زیر) از دوایری با مراکز متفاوت حرف می‌زند که بر مراکز یکدیگر تاثیر

می‌گذارند، اما در مورد نحوه‌ی تاثیر این مراکز بر یکدیگر (یا فراتعیین)، حتی با در نظر گرفتن مقاله‌ی دیگر «در باره‌ی ماتریالیسم دیالکتیک»، که به این موضوع ربط مستقیم دارد، چیز جدی‌ای نمی‌گوید.

علیرغم اهمیت بسیار زیاد گزاره‌ی «تضاد مارکسی فراتعیین می‌شود»، وقتی نقد جریاناتی مطرح می‌شود که کل □□□□ □□□□ □□□□ را به یک تضاد تقلیل می‌دهند و انباشت تضادها در □□□□ □□□□ □□□□، رابطه‌ی بلاواسطه و «در تحلیل نهائی» یا دقیق‌تر □□□□□ بلاواسطه شدن نهائی در گسست، که بالاخص مفهوم فراتعیین می‌تواند در توضیح آن نقشی ایفاء بکند را نمی‌بینند، و در سطح نظری، حداقل تقلیل‌گرا و به زعم آلتوسر هگلی می‌شوند، با این همه نزد خود آلتوسر، نه فقط در این مقاله بلکه با در نظر گرفتن متون دیگر، به خصوص مقاله‌ی فوق‌الذکر، سئوال (یا سئوالات) بنیادی‌ای که با فراتعیین تضاد (انباشت تضادها) پیوند تنگاتنگی دارند، به چشم نمی‌خورند، مطرح نشده‌اند، جواب داده نشده‌اند و در مورد آنان به نظر می‌رسد تا به آخر فکر نشده است. مثل: سطح تحلیل و درجه‌ی تجرید در مورد هر یک تضادها در نظریه‌ی تاریخ و روندهای مشخص؟ □□□□□ □□□□□□□□ □□ □□□□□□□ □□□□□□ □□□□□ آیا رابطه‌ی تضادها با یکدیگر متناظر با رابطه‌ی ساخت‌ها با یکدیگر است؟ در این مقاله و به خصوص در مقاله‌ی مذکور تلاش‌های، هر چند نه کاملا موفق، در مورد وضعیت و رابطه‌ی ساخت‌ها با یکدیگر به طور کلی می‌توان دید، اما نه در مورد وضعیت و رابطه‌ی تضادها با یکدیگر؛ به خصوص با توجه به زمان و بر بستر زمان که بر بستر آن الزاما رابطه‌ای یک به یک بین آنان و ساخت‌ها (به ویژه با توجه به وزن هر ساخت در تمامیت مشخص) وجود ندارد. اشاراتی که به مائو نیز می‌شود، چه در این مقاله و چه در مقاله‌ی فوق‌الذکر دیگر، کمکی به حل مشکل نمی‌کنند.

علیرغم اینکه دو مفهوم فراتعیین و زیرتعیین به نظر مفاهیمی می‌آیند که می‌توان آنان را در حوزه‌ی دیگر نیز با زدودن آلودگی‌های ساختگرایانه‌ی آنان یا با قرار دادن انسان و انسان‌ها در جایگاه واقعی آنان، به خصوص در تحلیل □□□□□□□□ مبارزات اجتماعی ثمر بخش نمود، در اینجا در رابطه با تضادها طبعا بدون تشخیص سئوالات فوق‌الذکر و جواب به آنان نمی‌توان نتایج عملی-سیاسی از نظریه آلتوسر در مورد فراتعیین تضاد گرفت و کاربرد مفهوم فراتعیین به شکل فعلی‌اش به جای انباشت تضادها (لنین)، در صورت آگاه بودن به مشکلات مفهوم، □□□□□□ □□□□ □□□□ □□، به زعم من فقط دلالت بر

مرزبندی با تقلیل‌گرایی دارد.

با این همه خواندن مقاله‌ی زیر را حداقل به آن دسته از آزادی-عدالتخواهان که پراتیک تئوریک را، به عنوان یک لحظه از پراتیک اجتماعی، و نه امری جدا از سایر لحظات پراتیک، در استراتژی اجتماعی خود از قلم نمی‌اندازند و این لحظه را در نقل این گفته یا آن گفته، تکرار مکررات ملال‌آور و چند گزاره‌ی عام خلاصه نمی‌کنند، و یا با نحوه‌ی قرائت مارکسیسم سنتی و **تکصدائی** از مارکس و دیگران مشکل دارند، حداقل به خاطر آشنا شدن با مشکلات نظری توصیه می‌کنم.

طبعا هر اثری را می‌توان به اشکال مختلف قرائت کرد. اما قرائت زمانی ثمر بخش است که انتقادی و متامل (به معنای گرامشیانه کلمه) باشد.

تذکر: در ترجمه ابتدا متن انگلیسی و آلمانی مأخذ قرار گرفتند. در پایان ترجمه‌ی خود را با متن اصلی فرانسوی مقایسه کردم، از آنجا که دو متن انگلیسی و آلمانی با یکدیگر و هر دو با متن اصلی قدری اختلاف دارند، در روند مقایسه تغییراتی در ترجمه دادم که عمدتا به معنا برمی‌گشتند. باید ذکر کرد صورتبندی‌ها در ترجمه‌های انگلیسی و آلمانی با متن فرانسه فاصله دارند و این فاصله‌ها به ترجمه‌ای که در دست دارید نیز انتقال یافته‌اند. به متن آنچه که در ابروهای شکسته [] آمده را برای فهم بهتر آن افزوده‌ام. در زیرنویس‌ها آنجا که چیزی افزوده‌ام نوشته‌ام مترجم، در غیر این صورت زیرنویس از آن آلتوسر است. لغاتی که به آلمانی در متن آمده‌اند همگی از آلتوسر و در متن فرانسه نیز موجود هستند. این مقاله یک ضمیمه نیز دارد که ترجمه‌ی آن در فرصت دیگری ارائه می‌شود.

ماخذهای ترجمه:

LOUIS ALTHUSSER, FOR MARX, 1969, Penguin Press, Translated by Ben Brewster

Louis Althusser, Für Marx, Suhrkamp Verlag, Aus dem Französischen von Karin Bradimann und Gabriele Sprigath, 1968

ALTHUSSER, LOUIS, Pour Marx, avant-propos d’Étienne Balibar, Editions La Découverte, Paris, 1986, 1996, 2005.

***

اصل مقاله

پیشتر در یک مقاله که وقف مارکس جوان[5] شده بود، بر دو پهلویی [عبارت] «واژگونی هگل» تاکید کردم. به نظرم می‌رسید، در واقع این عبارت کاملا مناسب فوئرباخ است، او واقعا «فلسفه‌ی نظرورزانه را واژگون و بر پاهایش نهاد»، و تنها نتیجه‌ی آن رسیدن به یک □□□□□□□□□ ایده‌آلیستی بواسطه‌ی [وجود] یک منطق آشتی‌ناپذیرانه بود. اما این عبارت را بر مارکس نمی‌توان اطلاق کرد، حداقل بر مارکسی که از فاز مردم‌شناسانه گذشته بود.[6]

می‌توان فراتر رفت و مطرح کرد که در قطعه‌ی مشهور: «دیالکتیک، نزد هگل، بر سر ایستاده است، آن را باید واژگون کرد تا هسته‌ی عقلانی آن را در لفافه‌ی رازآمیزانه‌ی آن کشف کرد.»[7]، عبارت «واژگون ساختن» فقط یک ایماء، حتی یک استعاره است و موجب سئوالات بسیاری می‌گردد همقدر تعداد جواب‌هائی که می‌دهد.

واقعا چگونه باید مارکس را در این مثال معین فهمید؟

این دیگر «وارونسازی» هگل به طور کلی، یعنی وارونسازی فلسفه‌ی نظرورزانه فی‌نفسه نیست. از «ایدئولوژی آلمانی» به بعد می‌دانیم که یک چنین کاری بی‌معنی است. هر کس که ادعا بکند فلسفه‌ی نظرورزانه را صرفا (منباب مثال برای استنتاج ماتریالیسم) واژگون می‌کند، هرگز نمی‌تواند چیزی بیش از پرودن در فلسفه باشد، و زندانی ناآگاه فلسفه‌ی نظرورزانه نباشد، همانطور که پرودن زندانی اقتصاد بورژوائی بود.

اکنون مسئله □□□□□□□□ و فقط دیالکتیک است. ممکن است فکر کنیم وقتیکه مارکس می‌نویسد: ما باید «هسته‌ی عقلائی در لفافه‌ی رازآمیز آن» را کشف کنیم، منظورش این است که «□□□□□ □□□□□□» □□□ □□□□□□□□ است، در حالیکه «□□□□□□ □□□□□□□» □□□□□□ □□□□□□□□□□ است. به علاوه این حرفی است که انگلس با کلماتی که سنت آنان را تقدیس نموده است، خواهد گفت، آنگاه که او بین □□□ و □□□□□ تمایز می‌نهد.[8] بنابراین [برداشت] ما پوشش رازآمیز (فلسفه‌ی نظرورزانه) را دور خواهیم افکند و هسته‌ی ارزشمند یعنی دیالکتیک، را نگه خواهیم داشت. معهذا مارکس در همان جمله می‌گوید کندن لفافه‌ی هسته و واژگونی دیالکتیک یک چیزند. اما چگونه این استخراج می‌تواند یک واژگونی باشد؟ یا به بیان دیگر، در این استخراج چه چیز «واژگون» شده است؟

به این امر کمی از نزدیکتر نگاه کنیم. همینکه دیالکتیک از لفافه‌ی ایده‌آلیستی‌اش واستانده شد، بدل به «□□□ □□□□□□□□□ □□□□□□□□□ □□□□□» می‌شود. آیا این امر برای مارکس، به جای به کار بردن آن در جهان برین[9] و واژگون هگل، منبعد اطلاق آن بر دنیای واقعی معنا می‌دهد؟ مطمئنا به این معنی هگل «□□□□□ □□□ □□□ □□ □□ به شکلی □□□□□□□ □ □□□□□□ □□□□□ □□□□□ *[□□ □□□]* □□□□ □□ □□ □□ □□□□□ □□□□□ □□□.» بنابراین ما می‌توانیم دیالکتیک را از او برگیریم و آن را بیشتر در زندگی تا در ایده بکار ببریم. «واژگونگی» به این ترتیب واژگونگیِ «جهت» دیالکتیک خواهد بود. اما این «واژگونگیِ» در جهت در واقع دیالکتیک را دست نخورده می‌گذارد.

به عنوان مثال اما درست مارکس جوان را در مقاله‌ای که در بالا به آن اشاره شد، در نظر بگیریم، من پیشنهاد کردم که برگرفتن □□□□ دیالکتیک به شکل هگلی آن فقط می‌تواند ما را در معرض دوپهلویی‌های خطرناکی قرار دهد. چرا که بر اساس تفسیر مارکسیستی یک پدیده‌ی ایـــدئولوژیک، □□□ □□□□ □□□□ □ □□□ □□□□ □□□ □□ □□□□□□□□□ □□□□ □□ □□□□□ □□□□ □□□□□□ □□□□□ □□□□ □□ □□ □□□□□ □□□□□□ □□□. ***[10]*** منظورم از این گفته این بود که عدم آلوده بودن جوهر دیالکتیک در آثار هگل به ایدئولوژی هگلی غیر قابل تصور است، یا از آنجا که یک چنین «آلودگی‌ای» پندار یک دیالکتیک ناب پیش از «آلودگی» را فرض می‌گیرد، اینکه دیالکتیک هگلی می‌تواند دیگر هگلی نباشد و با یک «استخراج» ساده و معجزه‌آسا بدل به دیالکتیک مارکسیستی بشود، [نیز] غیر قابل تصور است.

مارکس حتی در سطور موٴخره چاپ دوم □□□□□□□ که به سرعت نوشته شده‌اند، این مشکل را به روشنی دید. او در انبوه استعارات، و بویژه در رابطه‌ی عجیب استخراج و واژگونی، نه فقط به چیزی بیش از آنچه □□□□□□، اشاره می‌کند، بلکه در قطعه‌ی دیگری آن را بس روشن مطرح می‌کند.

قرائت دقیق متن آلمانی بس روشن نشان می‌دهد که □□□□□□ □□□□□□ به هیچ رو فلسفه‌ی نظرورزانه یا «جهان‌نگری» یا «سیستم» [نیست] (آنطور که بر اساس برخی از تفاسیر بعدی انگلس ممکن است باور شود[11])، یعنی عنصری نیست که ما بتوانیم به آن به عنوان عنصری □□□□□ نسبت به □□□ نگاه بکنیم، بلکه مستقیما به خود دیالکتیک برمی‌گردد. مارکس تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید «در دستان هگل دیالکتیک از رازورزی رنج می‌برد»، او از «وجه رازورزگرانه»، از «شکل رازآمیز» دیالکتیک حرف می‌زند، و درست □□□□ عقلانی (*rationelle Gestalt*)

دیالکتیک خودش را در مقابل این شکل به رازآلوده شده‌ی (*mystifizierten Form*) دیالکتیک هگلی قرار می‌دهد. گفتن این امر با روشنی بیشتر که [illegible] خود دیالکتیک نیست، مشکل است؛ یعنی [صریح‌تر نمی‌توان گفت: لفافه‌ی رازآمیز] یک عنصر (برای مثال «سیستم») نیست که به طور نسبی خارج از دیالکتیک قرار دارد، بلکه یک عنصر [illegible]، [illegible] است. بنابراین کافی نیست برای آزادسازی دیالکتیک آن را از [illegible] (سیستم) خلاص بکنیم. باید از [illegible] که به پیکر آن چسبیده است، از لفافه‌ای که [چون] پوست غیر قابل تفکیک از آن و [illegible] (Grundlage) [illegible] است، نیز آزاد بشود. ما باید بپذیریم که این استخراج نمی‌تواند بی رنج باشد؛ به ظاهر پوست کندن می‌نماید، [اما] در واقع یک راززدایی است. یعنی آنچه را که استخراج می‌کند، تغییر می‌دهد.

بنابراین فکر می‌کنم که عبارت استعاری‌ی «واژگونی» دیالکتیک، در تقریبش، مسئله‌ی [illegible] را مطرح نمی‌کند که می‌بایست بر آنان یک متد [illegible] اطلاق شود (جهان ایده برای هگل – جهان واقعی برای مارکس)، بلکه بیشتر مسئله‌ی [illegible] که فی‌نفسه مورد ملاحظه قرار گرفته است، را مطرح می‌کند. یعنی این عبارت نه مسئله‌ی واژگونی «جهت» دیالکتیک، بلکه مسئله‌ی [illegible] را به میان می‌کشد.

فایده‌ی زیادی ندارد اشاره به اینکه در حالت اول، بیرونی بودگی دیالکتیک نسبت به موضوعات ممکن، یعنی کاربرد یک متد، یک سئوال پیشادیالکتیکی مطرح می‌کند، سئوالی که به معنای اخص برای مارکس هیچ معنی مشخصی ندارد. در حالت دوم، برعکس، یک سئوال واقعی مطرح می‌شود که عدم جواب مشخص در تئوری و پراکسیس، در تئوری یا پراکسیس به آن توسط مارکس و شاگردانش نامحتمل است.

در پایان این شرح بیش از حد مفصل، بگوئیم که اگر دیالکتیک مارکسیستی «در اصل خویش» نقطه‌ی مقابل دیالکتیک هگلی است، اگر عقلائی است و نه رازآمیز-به‌رازآمیزیده-رازورزگر، این تمایز رادیکال باید در جوهر آن، یعنی در [illegible] تجلی بیابد. منباب وضوح [مطلب باید گفت] این امر به این معنای آنست که [illegible] مثل نفی، نفی نفی، وحدت اضداد، «رفع»، تغییر کمی به کیفی، تضاد و غیره …، (*[illegible]*)

□□□□ □□□□ □□□ □□□□□□□□□. این امر بدین معناست که □□□□□□□□ □□□□□ قابل نشان دادن، توصیف، تعیین و تاملاند. و اگر این امر ممکن باشد، پس □□□□□ است، و من تا آنجا پیش میروم که بگویم برای مارکسیسم □□□□□ است. ما نمیتوانیم به تکرار تقریبهای مبهم مثل تفاوت بین سیستم و متد، واژگونی فلسفه یا دیالکتیک، استخراج «هستهی عقلائی» و الخ ادامه بدهیم. مگر اینکه بگذاریم این فرمولها به جای ما فکر کنند، یعنی ما از فکر کردن باز ایستیم و برای تکمیل کار مارکس خود را به جادوی مشتی کلمات کاملا بی ارزش بسپاریم. میگویم □□□□□، چرا که اعتقاد دارم، □□□□□□ □□□□□ □□□□□□□□ □□□□□□ □□ □□□ □□□□□ است.[12]

و از آنجا که [پرداختن به این وظیفه] یک مسئولیت شخصی نیز هست، با بر عهده گرفتن هر ریسکی، مایلم سعی کنم در مورد □□□□□□ □□□□□□□□□□ □□□□، با در نظر گرفتن یک مثال ویژه، یعنی مبحث لنینی «□□□□□□□□□ □□□□□ □□□□□»، لحظهای تامل نمایم.

لنین به این استعاره بیش از هر چیز یک معنای عملی داده است. نیرومندی یک زنجیر همعرض نیرومندی ضعیفترین حلقهی آن است. به طور کلی، هر کس که می خواهد یک وضعیت معین را کنترل بکند، به نقطهی ضعیف توجه خواهد کرد، که مبادا تمام سیستم را آسیبپذیر بسازد. برعکس، هر کس که میخواهد به آن حمله کند، حتی اگر بر حسب ظاهر تناسب قوا بر علیه اوست، کافی است فقط یک ضعف بیابد تا بتواند همهی قدرت سیستم را به مخاطره بیاندازد. تا اینجا هیچ چیز کشف جدیدی برای خوانندگان ماکیاول و وُبان[13] وجود ندارد که متخصص هنرهای دفاع و نابودی یک موضع بودند، و در مورد زره بواسطهی نقص آن قضاوت میکردند.

اما در اینجا ما باید با دقت توجه کنیم: اگر چه تئوری ضعیفترین حلقهی زنجیر راهنمای لنین در تئوری حزب انقلابی شد (حزب میباید برای اجتناب از دستدرازی دشمنانه و برای نابودی آن در آگاهی و سازمان کاملا متحد باشد)، این تئوری در تأملات او در مورد خود انقلاب نیز الهامبخش بود.

چرا این انقلاب در روسیه □□□□ شده است، چرا انقلاب در آنجا □□□□□□□□ بود؟ انقلاب در روسیه □□□□ شد به دلائلی که فراتر از روسیه میرفتند: زیرا بشریت با عنان گسیختن جنگ امپریالیستی وارد یک وضعیت □□□□□□□ □□□□ شد.[14] امپریالیسم نقاب «صلحجویانه□ی» سرمایهداری کهنه را پاره کرد. تمرکز انحصارات صنعتی، تابعیت آنان

از انحصارات مالی، به استثمار کارگران و مستعمره‌ها افزوده بود. رقابت بین انحصارات جنگ را □□□ □□□□ □□□□□□ ساخت. اما همین جنگ، که توده‌های وسیع، حتی مردم مستعمرات را که از آنان سرباز گرفته شده بود، در معرض رنج بی‌انتها قرار داد، گوشت-دم-توپ‌هایش را نه فقط به قتل عام، بلکه به تاریخ نیز کشاند. همه جا تجربه و وحشت از جنگ، می‌بایست در خدمت آشکار نمودن و تقویت اعتراض طولانی کل یک قرن بر علیه استثمار سرمایه‌دارانه قرار گرفته باشند، و در عین حال به عنوان نقطه‌ی کانونی‌ای نیز خدمت نموده باشند که در نهایت به آن اعتراض بداهت در هم کوبنده و ابزارهای عمل موثر را بدهد. اما این پیآمد که بخش اعظم توده‌های مردم اروپا بدان کشانده شد (انقلاب در آلمان و مجارستان، شورش و اعتصاب عمومی در فرانسه و ایتالیا، شوراهای تورین)، □□□ □□ □□□□□، دقیقا در □□□□□□□□□□□□□ کشور در اروپا، □□□□ □□ □□□□□□ □□□□□□□□ □□.

چرا یک چنین استثناء پارادخشی[15]؟ به این دلیل بنیادی: در «سیستم کشورهای امپریالیستی»، روسیه تجسم ضعیف‌ترین نقطه بود.[16] البته جنگ بزرگ این ضعف را تسریع و وخیم نموده بود، اما جنگ به تنهایی ضعف را خلق نکرد. پیشتر، انقلاب ۱۹۰۵، حتی علیرغم شکستش، ضعف روسیه تزاری را اندازه گرفته و میزان آن را نشان داده بود. این ضعف حاصل این خصائص ویژه بود: □□□□□□ □ □□□□□ □□□□ □□□□□□□ □□□□□□ □□ □□ □□ □□□□ □□□□□□□ □□□□□□□. تضادهای رژیم فئودالی‌ای که در سحرگاه قرن بیستم با کمک روحانیت فریبکار، در میان تهدیدهای فزاینده تلاش داشت سبعانه‌تر بر توده‌های وسیع دهقانان «جاهل»[17] حکومت کند، (شرایطی که به گونه‌ای نادر شورش دهقانان را به انقلاب کارگری نزدیک کرد).[18] تضادهای استثمار سرمایه‌داری و امپریالیستی در سطح وسیع و گسترده در شهرهای بزرگ و اطراف آنان، در مناطق معدنی، میدان‌های نفتی و غیره. تضادهای استثمار و جنگ‌های استعماری تحمیل شده به همه‌ی مردم. تضاد عظیمی که بین مرحله‌ی توسعه‌ی متدهای سرمایه‌دارانه تولید (به خصوص در مورد تمرکز پرولتاریا: بزرگترین کارخانه‌ی جهان در آن زمان پوتیلف در پتروگراد با ۴۰۰۰۰ کارگر و کارکنان موقت بود) و وضعیت قرون وسطی‌ای در روستاها. شدت یافتن مبارزه‌ی طبقاتی در سراسر کشور، نه فقط بین استثمارگر و استثمار شده، بلکه در میان خود طبقات حاکم (پیوند فئودال‌های بزرگ و تزاریسم خودکامه و پلیسی و نظامی‌گرا؛ اشراف کم‌اهمیت درگیر در توطئه‌ی دائمی؛ بورژوازی بزرگ و بورژوازی لیبرال مخالف تزار بودند، خرده بورژوازی بین همسان‌گرایی و «چپ‌های» آنارشیست در نوسان بود.) جزئیات روند اتفاقات، وضعیت‌های

«استثنائی» دیگری را می‌افزودند[19] که [بدون در نظر گرفتن] گره□ خوردگی تضادهای داخلی و خارجی روسیه غیر قابل فهمند. برای مثال، خصلت «پیشرفته‌ی» نخبه‌ی انقلابی روسی، که بواسطه‌ی سرکوب تزاری اجبارا در تبعید به سر می‌برد و در تبعید «پرورده» شد. نخبه‌ی روسی تمامی میراث تجربه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر اروپای غربی (و بالاتر از همه مارکسیسم) را جذب کرد. امری که به شکل‌گیری حزب بلشویک که □□ □□□□□ □□□□ □□□□□ «□□□□□□□□□» □□□□ □□ □□□□□ □ □□□□□□□□□□ □□□□ □□□□□ □□□□□ □□□[20]، بسیار کمک کرد؛ «□□□□□ □□□□□» انقلاب ۱۹۰۵، همانطور که در همه‌ی دوره‌های بحران جدی اتفاق می‌افتد، پرتویی فزاینده بر رابطه‌ی طبقات افکند و آنان را متبلور ساخت، و امکان «کشف» یک شکل جدید سازمان‌دهی سیاسی توده‌ای، □□□□ □□□□□□، فراهم آورد.[21] آخرین تذکر، که کم اهمیت‌ترین تذکر نیست، فرجه‌ی نامنتظره‌ای است که بی رمقی ملل امپریالیستی به بلشویک‌ها ارزانی کرد و اجازه داد تا «راه□شان» را به تاریخ باز کنند، حمایت غیر داوطلبانه اما موثر بورژوازی فرانسوی-انگلیسی، که در لحظه‌ی تعیین کننده، میل به رهایی از تزار یافتند، و هر کاری که می‌توانستند در کمک به انقلاب کردند.[22] مختصر اینکه، همانطور که این جزئیات دقیقا نشان می‌دهند، وضعیت استثنائی روسیه در مورد □□□□□ انقلاب برمی‌گردد به مسئله‌ی □□□□□□ □ □□□ □□□□□□□ □□□□□□□□ که در هر کشور دیگری که □□□□□ □□ □□□ □□ □□□□ □□□□□□□□□□□□□□ □□□□□□□□ □ □□ □□□ □□□ □□ □□□ □□□□□□□□ □□□□ غیر قابل فهم می‌باشد.

همه‌ی این امور را لنین در متون بیشماری بارها گفت[23] و استالین در سخنرانی آپریل ۱۹۲۴ خود آن را با کلمات روشنی خلاصه کرد.[24] توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری از مجرای جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ به انقلاب در روسیه منجر شد، چرا که در دوره‌ی انقلابی‌ای که در مقابل تمام بشریت باز شده بود روسیه □□□□□□□□ □□□□ □□ □□□□□□□ □□□□□□□ □□□□□□□□□□□□ بود. روسیه بزرگترین مجموعه‌ی تضادهای تاریخی‌ای که ممکنند را انباشت کرده بود؛ چرا که همزمان □□□□□□□□□□□□ □ □□□□□□□□□□□ ملت بود: یک تضاد عظیم که طبقات مسلط متشتت نه می‌توانستند آن را حل کنند و نه از آن اجتناب بکنند. به عبارت دیگر روسیه که در آستانه‌ی انقلاب پرولتری خویش قرار گرفته بود و در مورد انقلاب بورژوایی‌اش تاخیر داشت، آبستن دو انقلاب بود و نمی‌توانست حتی با به تاخیر انداختن یکی از دیگری سرباز بزند. لنین در این وضعیت استثنایی «غیر قابل حل» (برای طبقات حاکم) بود به درستی □□□□□ □□□□ یک انقلاب در روسیه را دیده بود[25] و □□□□□ □□□□ آن، ابزار یک حمله‌ی تعیین کننده به ضعیف‌ترین حلقه در زنجیره‌ی امپریالیستی،

حزب کمونیست را ساخت که زنجیری بدون حلقه‌ی ضعیف بود.

آیا منظور مارکس و انگلس با ابراز اینکه تاریخ بواسطه‌ی وجه بد آن پیش می‌رود، چیز دیگری بود؟ ما از این گفته وجه کمتر خوب برای کسانی که حاکم بر تاریخند، را می‌فهمیم، اما بدون آنکه معنا را بیش از حد بسط بدهیم [و به کلمات تجاوز بکنیم]، می‌توانیم وجه کمتر خوب را برای آنانی که … در انتظار تاریخ □□ □□□ □□□□□□، تفسیر بکنیم! برای مثال، سوسیال‌دموکرات‌های آلمان در انتهای قرن ۱۹ تصور می‌کردند که آنان به زودی بواسطه‌ی تعلق به قوی‌ترین کشور سرمایه‌داری در کوتاه مدت ترفیع و به پیروزی سوسیالیستی دست می‌یابند، [آن هم] در کشوری که رشد اقتصادی سریعی را از سر می گذراند، درست آن زمانی که آنان نیز رشد انتخاباتی سریعی را تجربه می‌کردند (چنین تقارناتی پیش می‌آید …)

واضح است که آنها گمان می‌کردند تاریخ □□□□ □□□ □□□□، وجه «خوب» پیش می‌رود، وجهی با بیشترین □□□□□□ □□□□□□□، بیشترین رشد، با تضادی که □□ □□□ □□□ □□ (تضاد کار و سرمایه) □□□□□ □□□□□ □□□. به این ترتیب آنها در این مورد فراموش کردند که این امور در آلمانی صورت گرفته‌اند که مسلح به یک ماشین دولتی قدرتمند و مجهز به بورژوازی‌ای است که از مدت‌ها پیش (!) انقلاب سیاسی«□اش» را با حمایت پلیسی، بوروکراتیک و نظامی ارتش بیسمارک (و سپس ویلهلم)، با سودهای فراوان استثمار سرمایه‌دارانه و مستعمراتی تاخت زده بود و مجهز به یک خرده‌بورژوازی شوونیست و ارتجائی نیز هست. در واقع آنها فراموش کردند که در این مورد مدل به این سادگی تضاد کاملا □□□□ است: تضاد واقعی آنقدر با «اوضاع» یکی بود که فقط □□□□□□□ □□□□ □ □□ □□□□ قابل تمیز، تشخیص و دستکاری بود.

سعی کنیم حدود بنیادین این تجربه‌ی عملی و تاملات ناشی از آنان را در لنین مشخص کنیم. قبل از هر چیز بیدرنگ باید گفت که این تنها تجربه‌ای نبود که لنین را آگاه نمود. ۱۹۰۵ قبل از ۱۹۱۷، قبل از ۱۹۰۵ سرخوردگی تاریخی بزرگ انگلیس و آلمان، پیش از آن کمون، حتی پیش‌تر از آن شکست انقلابات ۱۸۴۸-۱۸۴۹ آلمان بود. همه‌ی این تجارب در طی زمان، مستقیم یا غیر مستقیم، مورد تامل قرار گرفته بودند (انگلس، □□□□□□ □ □□ □□□□□□ □□ □□□□□؛ مارکس، □□□□□□□ □□□□□□ □□ □□□□□□□ □□□ □□□□□ □□ □□□□□□□ □□□□□ □□□□□□ □□□□□□□ □□□ □□□□□□□ □□□□□، انگلس، □□□ □□□□□□□ □□□□□□ و الخ)، و حتی به تجارب انقلابی پیشین‌تر، به انقلابات بورژوایی انگلیس و فرانسه، ربط داده شده بودند.

به چه نحو دیگری می‌توانیم این آزمایشات عملی، و تفاسیر تئوریک آنان را جمعبندی بکنیم، جز اینکه بگوئیم: تمام تجربه‌ی انقلابی مارکسیستی نشان می‌دهد که تضاد عمومی (این تضاد پیشتر ذکر شد: تضاد بین نیروها و روابط تولید که در اساس در تضاد بین دو طبقه‌ی آنتاگونیستی مجسم می‌شود) برای توضیح وضعیتی کافی است که در آن «انقلاب در دستور روز» قرار دارد، اما تضاد بواسطه‌ی نیروی مستقیم و ساده‌ی خود نمی‌تواند موجب یک «وضعیت انقلابی» و به طریق اولی نمی‌تواند موجب گسست انقلابی و پیروزی انقلاب بشود. برای اینکه این تضاد بتواند «□□□» به معنای اخص کلمه بشود، بدل به بنیاد گسست بشود، باید «وضعیت‌ها» و «جریاناتی» (که بسیاری از آنان □□□□□ به لحاظ سرچشمه و جهت به گونه‌ای پارادخش [پارادکسال] با انقلاب بیگانه‌اند و براستی «در مخالفت مطلق» با آنند) انباشت بشوند. آنان در یک □□□□□□ □□□□□ □□□□□ □□□□ در هم «ذوب می‌شوند»، وقتیکه وضعیت‌ها و جریانات به گرد آمدن اکثریت عظیم توده‌های مردمی برای حمله به رژیمی منتهی می‌شود که طبقات حاکم آن □□□□ □□ □□□□ □□ □□ □□□□□□.[26] پیش‌فرض این وضعیت نه فقط «ذوب» دو شرط بنیادی[27] در یک «بحران ملی واحد» است، بلکه پیش‌فرض خود هر یک از این شروط، [اگر] (به طور مجرد) جداگانه در نظر گرفته شود، «ذوب» مجموعه‌ای از تضادها است. به چه شکل دیگر ممکن است که توده‌های مردمی‌ای که به لحاظ طبقاتی [بین] (پرولتاریا، دهقانان، خرده بورژوازی) تقسیم شده‌اند، بتوانند، آگاهانه یا ناآگاهانه، در حمله عمومی به رژیم موجود □□ □□ بپیوندند؟ و چگونه ممکن است طبقات حاکم (اریستوکرات‌ها، بورژوازی بزرگ، بورژوازی صنعتی، بورژوازی مالی و غیره) که بواسطه‌ی تجربه‌ی طولانی و غریزه‌ی متقن علیرغم اختلافات یاد گرفته‌اند در ائتلافی مقدس بر علیه استعمار شدگان با یکدیگر پیمان ببندند، سر بزنگاه خود را چنین ناتوان، متفرق، بدون رهبران سیاسی جدید، فاقد حمایت بورژوازی خارجی، در دژ خویش، ماشین دولتی، خلع سلاح شده دریابند و ناگهان توسط مردمی از پای در بیایند که این همه وقت بواسطه‌ی قهر و فریب تحت کنترل نگاه داشته بودند؟ اگر در این وضعیت انباشت عظیم «تضادهایی» وارد بازی□ □□ □□□□ □□□□□□□ بشود که برخی از آنان به شکل افراطی نامتجانس‌اند، [یعنی] منشاء متفاوت، جهت‌های متفاوت، □□□□ □ □□□□□ استعمال مختلف دارند، ولی با این همه در یک وحدت گسستی «مستحیل» می‌شوند، ما دیگر نمی‌توانیم از قدرت تنها و یگانه‌ی «تضاد» عمومی سخن بگوئیم. البته، تضاد اساسی بر این زمانه چیره است (وقتی انقلاب «در دستور روز» است) و در همه‌ی این «تضادها» و حتی در «ذوب» آنان در یکدیگر فعال است. اما در این ضمن نمی‌توان با دقت کامل ادعا کرد که این تضادها و

ذوب‌شان منحصرا □□□□ □□□ تضاد عمومی هستند. چرا که «وضعیت‌ها» و «جریاناتی» که تحقق می‌یابند چیزی بیش از نمود ناب و ساده‌ی تضادها هستند. آنان وابسته به روابط تولیدند، که البته □□□□□ تضادند، اما در عین حال □□□□□ □□□□ آن هستند؛ تضادها وابسته به روبناها، وهله‌هائی که از آنان مشتق می‌شوند، هستند، اما دارای سازواری و اثرگذاری خویشند، حتی به اوضاع بین‌المللی وابسته‌اند که با بازی نقش ویژه‌ی خود به عنوان [عامل] تعیین کننده دخیلند.[28] این امر بدین معناست: «تفاوت‌هایی» که هر یک از وهله□های حاضر در بازی شکل می‌دهند (و در «انباشت» مورد بحث لنین متجلی می‌شوند) اگر چه در یک یگانگی واقعی «□□□» می‌شوند، اما همچون □□□□ ناب در وحدت درونی یک تضاد □□□□ «□□□□» نمی‌شوند. [تضادها] این □□□□□□ را که در «ذوب» گسست انقلابی[29] □□□□□ □□□□□□، برحسب □□□ □□□□□ □□□□ □□□□□ □□□□□ □□□□ بواسطه‌ی آنچه که هستند، و بر حسب حالت‌های خاص عمل‌شان، □□□□□ □□□□□□.

در □□□□□ این یگانگی، تضادها اگر چه یگانگی بنیادی‌ای، که به آنان زندگی می‌بخشد، را تکمیل و □□□□□□ □□□□□ می‌دهند، اما در این میان □□□□□□□ را نیز نشان می‌دهند، یعنی نشان می‌دهند که: «تضاد» از ساخت کل و بدنه‌ی اجتماعی‌ای که در آن عمل می‌کند، جدا نشدنی است، «تضاد» از شرایط صوری هستی خود، و حتی از وهله‌ای که بر آن حاکم است نیز جدا نشدنی است؛ [تضاد] در ژرفای خویش، □□□□□ □□ □□□□ است، تعین کننده، اما در یک و همان حرکت، و بواسطه‌ی □□□□ و □□□□□□□ فرماسیون اجتماعی که به آنان جان می‌بخشد، تعیین می‌شود؛ این امر را می‌توان □□□□□□□□ □□□ □□ □□□ تضاد نامید.[30]

من چندان در بند اصطلاح □□□□□□□□ نیستم (که از رشته‌های دیگر قرض شده است)، اما آن را در غیاب چیز بهتری به کار می‌برم، چه به عنوان یک □□□□□ و چه به عنوان یک □□□□□، همچنین بواسطه اینکه این مفهوم ما را قادر می‌سازد به روشنی ببینیم چرا با چیزی □□□□□ □□□□□□ □□ □□□□ □□□□ سرو کار داریم، [به کار می‌گیرم].

در واقع، یک تضاد هگلی هیچگاه □□□□□ □□□□□□□□ □□□□□□، علیرغم اینکه اغلب ظواهر فراتعیین شدن را داراست. برای مثال، در پدیده‌شناسی ذهن، که «تجربه‌های» آگاهی، دیالکتیک و کمال آنان را در نیل به شناخت مطلق توصیف می‌کند، تضاد □□□□ □□□□ □□□□□□□، بلکه برعکس بسیار پیچیده به نظر می‌آید. به معنای دقیق کلمه، فقط اولین تضاد، تضاد بین آگاهی حسی و دانش آن را می‌توان ساده نامید. اما هر چه بیشتر در دیالکتیک تولید آن پیش برویم، هر چه آگاهی غنی‌تر

می‌شود، تضادش پیچیده‌تر می‌شود. معهذا، می‌توان نشان داد که این پیچیدگی، پیچیدگی یک [illegible] نیست، بلکه پیچیدگی [illegible] فزاینده‌ای است که فقط ظواهر یک فراتعیین را داراست. در واقع آگاهی در هر لحظه‌ی شدنش جوهر خویش را (که منطبق است بر مرحله‌ای که بدان نائل شده)، [illegible] که بوده است، و از طریق [illegible] اشکال تاریخی منطبق بر آن تجربه و زندگی می‌کند. بدین ترتیب هگل نشان می‌دهد که هر آگاهی حتی در [زمان] حال خویش یک [illegible] زدوده-حفظ شده (aufgehoben) و یک [illegible] داراست (جهانی که این [آگاهی] می‌تواند آگاهی‌اش باشد، اما در پدیده‌شناسی در حاشیه می‌ماند و حضوری بالقوه و نهفته داراست)، و اینکه این جهان همچون گذشته‌اش دارای [illegible] شده است. اما این [illegible] گذشته‌ی آگاهی و [illegible] نهفته‌ی (منطبق بر این تصاویر) هرگز بر آگاهی کنونی، به عنوان [illegible] از خود تاثیری نمی‌گذارند: این تصاویر و جهان‌ها به آگاهی فقط همچون پژواک‌ها (خاطرات، اشباح تاریخمندانه‌ی) آنچه که شده است، یعنی همچون پیش‌گویی‌های خویش یا اشاراتی به خویش مربوطند. از آنجا که گذشته [در هگل] هرگز [چیزی] بیش از جوهر درونی (فی‌نفسه) آینده‌ای نیست که آن را در بر می‌گیرد، این حضور گذشته، آگاهی‌ای است که خود را کنونی نموده است و یک [illegible] به عنوان [illegible]، [illegible] که به تنهایی آن را تعیین می‌کند؛ [در حالیکه] آگاهی نیاز به دوایری [illegible] – دارد، برای اینکه در مرکزش از موثربودگی آنان تاثیر بپذیرد، ملخص کلام، برای اینکه جوهر آن توسط آنان فراتعیین بشود. اما [نزد هگل] این چنین نیست.

این حقیقت حتی در «فلسفه‌ی تاریخ» [هگل] روشن‌تر است. در این اثر ما دوباره با [illegible] فراتعیین مواجه می‌شویم: آیا همه‌ی جوامع تاریخی از یک مجموعه‌ی بی‌انتهای تعیین‌کننده‌های مشخص، از قوانین سیاسی گرفته تا مذهب بواسطه‌ی عرف [یا سنن]، عادات، رژیم‌های مالی، تجاری و اقتصادی، سیستم آموزشی، هنرها، فلسفه و الخ تشکیل نشده‌اند؟ با این همه، هیچ یک از این تعیین‌کننده‌ها، در ذات خویش، [illegible] از تعیین‌کننده‌های دیگر نیست، نه فقط برای اینکه مجموعه‌ی آنان یک تمامیت ارگانیک اصیل تشکیل می‌دهند، بلکه به علاوه و بویژه برای اینکه این تمامیت در [illegible] که [illegible] همه‌ی این تعیین‌کننده‌های مشخص است. بدین ترتیب روم: تاریخ سترگ آن، نهادهایش، بحران‌ها و مخاطراتش، چیزی نیستند جز

تجلی موقت اصل درونی [illegible] و نابودی آن. اگرچه این اصل درونی در خود اصل هر یک از فرماسیون‌هایی که از آنان عبور کرده است را [illegible] در بر دارد، اما به عنوان پژواک‌های خویشتن؛ –به این خاطر ایضا فقط یک مرکز دارد، که مرکز تمام جهان‌های گذشته‌ی محفوظ در حافظه‌ی آن است؛ به این خاطر [illegible]. و در خود همین سادگی است که [illegible] خودویژه‌ی آن ظاهر می‌شود: در روم، [illegible]، به عنوان آگاهی تضاد ماهوی در دریافت شخصیت حقوقی مجرد ظاهر می‌شود، که هدف آن جهان مشخص ذهنیت است، ولی به هدف [illegible]. این تضادی است که روم را خواهد پاشاند و آینده‌ی آن، [illegible] در مسیحیت قرون وسطی، را تولید خواهد کرد. از این رو تمام پیچیدگی روم تضاد در اصل ساده‌ی روم که فقط جوهر درونی این غنای بی‌انتهای تاریخی است، را به هیچ وجه فراتعیین نمی‌کند. برای اینکه دقیقا [illegible] سئوال بنیادین مطرح شود، کافی است بپرسیم [illegible] هگل در مورد پدیده‌ی استحاله‌های تاریخی بواسطه‌ی [illegible] تضاد به تامل پرداخت؟ سادگی تضاد هگلی در واقع ممکن نیست، [illegible] بواسطه‌ی سادگی [illegible] که جوهر هر دوره‌ی تاریخی را تشکیل می‌دهد. چون اگر به حق [illegible]، تنوع نامتناهی یک جامعه‌ی معین تاریخی (یونان، روم، امپراطوری مقدس، انگلیس و الخ) [illegible] ممکن باشد، پس [illegible] که به حق سادگی‌اش را از تضاد کسب کرده است، نیز می‌تواند در تضاد به تامل درآید. آیا باید از این صریحتر باشیم؟ خود این تقلیل (که هگل ایده‌ی آن را از منتسکیو می‌گیرد)، تقلیل [illegible] عناصر (اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نهادهای قانونی، سنن، سیستم‌های اخلاقی، هنر، مذهب، فلسفه، و حتی [illegible] تاریخی: جنگ‌ها، نبردها، شکست‌ها و الخ) که زندگی مشخص یک دوران تاریخی را می‌سازند، به [illegible] اصل یگانگی درونی، فقط به یک [illegible] ممکن است؛ به شرط اینکه تمام زندگی مشخص قوم را چون برونی‌سازی- بیگانگی (Entausserung-Entfremdung) یک [illegible] در نظر بگیریم، که [illegible]. فکر می‌کنم حالا می‌بینیم چگونه «لفافه‌ی رازآمیز» بر «هسته» تاثیر می‌گذارد و آن را آلوده می‌کند – چرا که [illegible]. همچنین به این دلیل است که هگل می‌تواند تاریخ عمومی، از شرق باستان تا به امروز، را به عنوان دیالکتیک، یعنی [به عنوان تاریخی] که بواسطه‌ی بازی ساده‌ی یک اصل تضاد [illegible] حرکت می‌کند، ارائه دهد. به این دلیل است که در اساس برای او هرگز گسست حقیقی

وجود ندارد، نه پایان حقیقی تاریخ واقعی‌ای وجود دارد و نه آغازی رادیکال برای آن.

همچنین به این دلیل است که فلسفه‌ی تاریخ به استحاله‌های دیالکتیکی همشکلی مزین شده است. او از این دریافت شگفت نمی‌تواند دفاع کند مگر از تارک روح؛ از آن منظر برتری که اقوام فراوانی در اختیار دارد و برایش چندان مطرح نیست، که یک قوم می‌میرد، همینکه تجسم اصل تعیین‌کننده‌ی یک لحظه‌ی ایده شد. همینکه قوم تجسم اصل شد، و از آن به منظور باقی گذاشتن خاطره‌ی خویشتنی که تاریخ است، استفاده نمود، اصل را، ضمن تحویلش به این یا آن قوم [illegible] (حتی اگر رابطه‌ی تاریخی با قوم دیگر بسیار نابسنده باشد!) کنار می‌نهد؛ قوم دیگر با بازتاب آن [اصل] در جوهر خویش، در آن نوید اصل درونی خود، یعنی، لحظه‌ی تالی منطقی ایده را گویا به طور اتفاقی خواهد یافت، غیره و غیره.

باید روشن باشد که این تصمیمات دلخواسته (اگرچه با بصیرت نبوغ‌آسایی در هم تنیده شده‌اند) فقط به [illegible] در «دریافت جهان» و در «سیستم» هگل نیستند، بلکه در واقع [illegible] او بازتاب می‌یابند، به ویژه در «[illegible]» که وظیفه‌ی آن حرکت دادن جادوئی محتوای‌های مشخص دوران تاریخی به سمت هدف ایدئولوژیکشان است.

بنابراین «وارونسازی» مارکسیستی دیالکتیک هگلی چیزی کاملا متفاوت از استخراج ناب و ساده است. اگر ما به روشنی رابطه‌ی درونی و [illegible] را دریابیم که ساخت هگلی دیالکتیک با «جهان‌بینی» هگل، یعنی با فلسفه‌ی نظرورزانه دارد، [می‌بینیم] این دریافت حقیقتا نمی‌تواند دور افکنده شود، [illegible]. اگر اینکار صورت نگیرد، چه بخواهیم و چه نخواهیم، می‌بایست، ۱۵۰ سال پس از مرگ هگل و ۱۰۰ سال بعداز مرگ مارکس، جامه‌ی کهنه «لفافه‌ی رازآمیز» مشهور را به دنبال خود بکشیم.

به لنین و از طریق او به مارکس بازگردیم. اگر این امر حقیقت داشته باشد که وضعیت انقلابی در روسیه دقیقا نتیجه‌ی [illegible] تضاد طبقاتی بنیادین بود، همانطور که عمل و تامل لنینی ثابت می‌کند، احتمالا می‌بایست از خود بپرسیم در این «[illegible] استثنائی» چه چیز [illegible] است و آیا مثل همه‌ی استثنائات، این یکی نیز خود قانون را روشن نمی‌کند – آیا این استثناء، بدون دانستن قانون،

□□□ □□□□□ نیست؟ مگر در نهایت، □□□□□□ □□ □□□□□ □□□□□□□□□ □□□□ □□□□□□؟ استثناء شکست انقلاب ۱۸۴۹ در آلمان، استثناء شکست [کمون] پاریس ۱۸۷۱، استثناء شکست سوسیال دموکراسی آلمان در آغاز قرن بیستم و خیانت شوینیستی ۱۹۱۴، استثناء موفقیت ۱۹۱۷ ... استثنائات، اما □□□□□□□ □□□□ □□ □□ □□□؟

استثناء نسبت به هیچ چیز، مگر نسبت به یک ایده‌ی □□□□ اما راحت و اطمینان‌بخش شِمای دیالکتیکی ساده و ناب که در عمق سادگی‌اش به نظر می‌رسد خاطره (یا بازشناسی نمود) مدل هگلی را حفظ کرده است و به «قدرت» حل فی‌نفسه‌ی تضاد مجرد اعتقاد دارد: در مورد پیش روی ما تضاد «زیبای» سرمایه و کار. من مطمئنا انکار نمی‌کنم که «سادگی» این شمای پالایش شده تا اندازه‌ای به ضرورت‌های □□□□ بسیج توده‌ها پاسخ داده است؛ گذشته از این‌ها، به خوبی می‌دانیم که اشکال اتوپیایی سوسیالیسم هم یک نقش تاریخی بازی کردند، و آن را □□ خوب ایفاء کردند، چرا که آنها توده‌ها را [همراه با نحوه‌ی بیان] آگاهی‌شان و الفاظ آن [آگاهی] جذب کردند، چرا که اگر انسان می‌خواهد توده‌ها را به جلو هدایت کند، حتی این [نحوه] می‌باید عمدتا نحوه جذب آنان نیز باشد. روزی آن کاری که □□□□□ □ □□□□□ □□ □□□□□□□□□ □□□□□□□□ □□□□□، ضروری خواهد شد، ولی این بار همان کار با اشکال هنوز شماتیک-اتوپیایی آگاهی توده‌ها (حتی با آگاهی برخی از نظریه‌پردازان آن) که متاثر از □□□□□□□□ در اولین مرحله‌ی تاریخ آنند، یعنی □□□□□□□ □□□□□□ □□□□□ □□□□□ □ □□□□□ □□ □□□□□[31]□ ضروری خواهد بود. معهذا ما در همه‌ی مقالات مهم تاریخی-سیاسی‌ای که توسط مارکس و انگلس در خلال این دوره نوشته شده‌اند، دقیقا موادی را برای تامل مقدماتی در مورد این به اصطلاح «استثنائات» می‌یابیم. از آنان این باور بنیادی نشات می‌گیرد که □□□□ □□□□□□-□□□ □□□□ □□□□ □□□□ □□□□□□□ □□□□□ □□ □□□□ □□□□□□ □□□□ □ □□□□□□□□□ □□ □□ □□ □□□ □□□□ □□□ □□□□□□□ □□□□ □□□□□ □□□. این تضاد بواسطه‌ی اشکال □□□□□ (دولت، ایدئولوژی مسلط، مذهب، جنبش‌های سیاسی سازمان‌یافته و الخ) تشخص یافته است؛ این تضاد بواسطه‌ی □□□□□ □□□□□□ □□□□□ □ □□□□□□□ تشخص یافته است که آن را از یک سو به عنوان □□□□□□ □□□ (انقلاب بورژوائی کامل یا به عقب رانده شده، استثمار فئودالی کاملا یا بخشا از بین رفته یا اصلا از بین نرفته، «عرف‌های» محلی، □□□ ملی خاص، حتی «سبک خاص» مبارزه و رفتار سیاسی، و غیره) و از سوی دیگر به عنوان □□□□□□ □□□□□□□□□ موجود (آنچه که در آن وضعیت تسلط دارد: رقابت ملل سرمایه‌داری، یا «بین‌المللی‌گرایی امپریالیستی»، یا رقابت بین امپریالیسم، و غیره)

تعیین می‌کنند. بسیاری از این پدیده‌ها از «قانون توسعه‌ی ناموزون» به معنای لنینی کلمه مشتق می‌شوند.

آیا این امر چیز دیگری معنا می‌دهد جز اینکه تضادِ ظاهرا ساده [illegible]؟ استثنائی که قاعده، قاعده‌ی قاعده را در خود به نمایش می‌نهد، و با عزیمت از این [illegible] «استثنائات» قدیمی باید به عنوان مثال‌های روشناسانه‌ی ساده‌ی [illegible] در نظر گرفته شوند. آیا اکنون می‌توانم، از منظر این قانون، با تلاش به پوشش کل پدیده‌ها، بگویم که یک تضاد می‌تواند فراتعیین شده باشد، چه فراتعیین در جهت بازدارنده‌ی تاریخی، به معنای یک «سد» حقیقی [در مقابل] تضاد (برای مثال آلمان دوران ویلهلم[32]) و چه فراتعیین در جهت گسست تاریخی[33] (روسیه در ۱۹۱۷)، اما [illegible] تحت هیچ شرایطی، [illegible] «[illegible]» [illegible] نمی‌شود؟ با این امر که خود ناب‌بودگی استثنا خواهد بود، موافقم، اما مثالی قابل ذکر برای آن نمی‌شناسم. اما اگر هر تضادی در پراکسیس تاریخی مارکسیستی چونان یک [illegible] ظاهر می‌شود، اگر فراتعیین‌کنندگی در مقابل تضاد هگلی [illegible] تضاد مارکسیستی را تشکیل می‌دهد، اگر «سادگی» دیالکتیک هگلی به «جهان‌بینی» هگل، به خصوص به دریافت تاریخی‌ای که در آن بازتاب می‌یابد، برمی‌گردد، باید از خود بپرسیم، [illegible] و [illegible] تضاد مارکسیستی [illegible] و از خود سئوال بکنیم چگونه دریافت مارکسیستی جامعه در این [illegible]. این سئوال سئوالی است حیاتی. زیرا بدیهی است اگر نتوانیم [illegible]ای را نشان بدهیم که به ساخت خودویژه تضاد نزد مارکس و دریافت او از جامعه و تاریخ وحدت می‌بخشد، اگر مفاهیم تئوری مارکسیستی تاریخ بنیاد این فراتعیین‌کنندگی نباشد، مقوله پا در هوا خواهد ماند. زیرا حتی اگر این مقوله دقیق، حتی اگر درستی آن بواسطه‌ی پراکسیس سیاسی نیز تائید شده باشد، تا بدینجا مقوله‌ای توصیفی و بنابراین احتمالی[34] است، و [illegible] بسته به تئوری [illegible]ای است که از راه برسد.

در اینجا دوباره با شبح مدل هگلی مواجه خواهیم شد – نه شبح مدل مجرد تضاد، بلکه شبح مدل مشخص [illegible]ای که در مدل بازتاب می‌یابد. اگر بخواهیم واقعا نشان بدهیم که ساخت ویژه‌ی تضاد مارکسیستی بر پایه‌ی دریافت مارکس از تاریخ است، ابتدا باید اطمینان حاصل شود که خود این دریافت فقط «وارونسازی» ناب و ساده‌ی دریافت هگلی نیست. حقیقت دارد که ما می‌توانیم به عنوان اولین تقرب استدلال بکنیم که مارکس دریافت هگلی تاریخ را «واژگون» کرد.

این امر را می‌توان به سرعت نشان داد: کل دریافت هگلی را دیالکتیک اصول درونی هر جامعه، یعنی دیالکتیک لحظات ایده تنظیم می‌کند؛ همانطور که مارکس بارها گفت، هگل زندگی مادی، تاریخ مشخص همه‌ی اقوام را بواسطه‌ی دیالکتیک آگاهی (آگاهی یک قوم نسبت به خودش: ایدئولوژی‌اش) توضیح می‌دهد. برای مارکس برعکس، زندگی مادی انسان‌ها تاریخ آنان را توضیح می‌دهد، بنابراین آگاهی آنان، ایدئولوژی‌های‌شان تنها نمودهای زندگی مادی‌شان هستند. در این ضدیت تمام تجلیات «وارونسازی» وحدت یافته‌اند. بحث را به افراط، کم و بیش تا مرزهای اغراق در یک کاریکاتور، پیش ببریم: در هگل چه می‌یابیم؟ یک دریافت از جامعه که دستاوردهای تئوری سیاسی و اقتصاد سیاسی قرن هجدهم را بر می گیرد و به هر جامعه‌ای به عنوان جامعه‌ای متشکل از دو □□□□□ می‌نگرد (البته به هر جامعه‌ی مدرن؛ به جامعه‌ی کنونی که ظهور آنچیزی است که روزگاری فقط یک جوانه بود.) [این دو جامعه عبارتند از:] جامعه‌ی نیازها یا جامعه‌ی مدنی، و جامعه‌ی سیاسی یا دولت و هر چیزی که در دولت تجسم می‌یابد: مذهب، فلسفه، ملخص کلام: آگاهی دوران نسبت به خویش. به بیانی دیگر و شماتیک، [هر جامعه‌ای از دو جامعه] بواسطه‌ی زندگی مادی از یکسو و از سوی دیگر بواسطه‌ی زندگی روحانی [تشکیل می‌شود]. برای هگل، زندگی مادی (جامعه‌ی مدنی، یعنی اقتصاد) که فقط □□□□□ □□□[35] است، به ظاهر خودمختار، ولی تابع یک قانون خارج از خویش، [تابع] هدف خود که در عین حال شرط امکان آن، یعنی دولت و بنابراین زندگی روحانی است. خوب، در اینجا ما دوباره راهی برای واژگونی هگل داریم که ظاهرا مارکس را تولید می‌کند. [به این شکل] ساده: □□□□□□ □□□□ □□□□□□ □□□ □□□□□□□□ □□□□ (و □□□□ □□□□ □□□ □□□□): جامعه‌ی مدنی و دولت، اقتصاد و سیاست–ایدئولوژی، اما برای تبدیل [یا استحاله‌ی] جوهر به نمود و نمود به جوهر، در صورت علاقه، بایست نیرنگ عقل به معنای عکس آن به کار رود. در حالیکه برای هگل [امر] سیاسی-ایدئولوژیک جوهر اقتصاد بود، برای مارکس، این اقتصاد است که جوهر [امر] سیاسی-ایدئولوژیک خواهد بود. بنابراین [امور] سیاسی و ایدئولوژیک منحصرا نمود [امر] اقتصادی و اقتصاد «جوهر» آنان خواهد بود. به جای اصل «ناب» هگل، یعنی آگاهی (دوران از خویش)، اصل درونی ساده‌ای که نزد هگل اصلی برای فهم همه‌ی تعیین‌کنندگی‌های یک قوم تاریخی است، می‌توان □□ □□□ □□□□□ □□□□، نقیض آن را نهاد: زندگی مادی، اقتصاد، [یعنی] یک اصل ساده که به نوبه‌ی خود بدل به تنها اصل فهمیدن همه‌ی تعیین‌کنندگی‌های یک قوم تاریخی می‌شود.[36] آیا □□□ □□ □□□□□□□□□ نیست؟ در این جهتند عبارات مشهور مارکس در مورد آسیای دستی، آسیای آبی و آسیای

بخاری، اگر آنان را تحت‌الفظی یا خارج از زمینه‌ی [مربوطه] در نظر بگیرد.[37] نتیجه‌ی منطقی این وسوسه □□□□□□ □□□□ □□□□□□□□□ □□□□ با فقط یک تفاوت خواهد بود: دیگر مسئله‌ی استنتاج لحظات متوالی از ایده مطرح نخواهد بود، بلکه استنتاج لحظات از اقتصاد بر پایه‌ی همان تضاد درونی مطرح می‌شود. این وسوسه به تقلیل رادیکال دیالکتیک تاریخ به دیالکتیک شیوه‌های تولید متوالی، به تکنیک‌های تولید متفاوت، منجر می‌شود. برای این وسوسه‌ها در تاریخ مارکسیسم نام وجود دارد: اکونومیسم و حتی تکنولوژیسم. اما فقط تذکر این دو اصطلاح کافی است برای آنکه بلافاصله خاطره‌ی مبارزات نظری و عملی مارکس و شاگردانش را بر علیه «انحرافات» زنده کند. و در کنار متن بیش از حد مشهور راجع به ماشین بخار متون بسیار بی چون و چرائی بر علیه اکونومیسم قرار دارند! از این کاریکاتور بگذریم، نه برای اینکه اکونومیسم را در مقابل محکومیت‌های رسمی قرار دهیم، بلکه برای بررسی آن اصول معتبری که در این محکومیت‌ها و در تفکر واقعی مارکس فعال هستند.

بنابراین کاملا قطعی است که حفظ حکایت «وارونسازی»، علیرغم ظاهر دقیق آن، میسر نیست. زیرا در حقیقت □□□□□ □□□□□□□□□ □□□ □□□□ □□□□□ □□ □□ □□ «□□□□□□» □□□□□ □□ □□□ □□□□. او اصطلاحات دیگری جایگزین آنان کرد که نسبت دوری با اصطلاحات هگل دارند. به علاوه او رابطه‌ای که پیش از او بین اصطلاحات حاکم بود، را کاملا واژگون کرد. نزد مارکس □□□□□□ هم اصطلاحات و هم رابطه‌شان هستند که طبیعت و معنای‌شان را تغییر می‌دهند.

□□□□ □□□□□□□□ دیگر همان اصطلاحات نیستند.

بی شک مارکس هنوز از جامعه‌ی مدنی (به خصوص در ایدئولوژی آلمانی که در آن این اصطلاح اغلب به غلط [در فرانسه] «جامعه‌ی بورژوائی» ترجمه شده است[38])، حرف می‌زند، اما به عنوان اشاره‌ای به گذشته، برای ذکر مکان کشفیاتش و نه برای استفاده‌ی مجدد از □□□□□. شکل‌گیری مفهوم نیاز به بررسی دقیقتر دارد.

تحت اشکال مجرد فلسفه‌ی سیاسی قرن هجدهم و اشکال مشخص‌تر اقتصاد سیاسی آن، ما نه یک تئوری حقیقی تاریخ اقتصادی، حتی نه یک تئوری اقتصادی حقیقی، بلکه □□□□□ □ □□□□□□ □□□□□ □□□□□□□□، ملخص کلام، یک نوع □□□□□□□□□□ □□□□□-□□□□□□□ را خواهیم دید. با این همه امر قابل توجه در تلاش فلاسفه (لاک، هلویتیوس و غیره) و ایضا در تلاش اقتصاددانان (تورگو، اسمیت و غیره) این است که توصیف جامعه‌ی مدنی

در این تلاش‌ها آنچنان صورت گرفته است انگار که توصیف (و شالوده‌ی آن چیزی هستند که هگل جان آن را به کمال خلاصه کرده و «□□□□ □□□□□□» می‌نامد؛ جهانی که به عنوان ربط به جوهر درونی خویش به طور مستقیم به روابط افرادی که بواسطه‌ی اراده‌ی ویژه‌شان، منافع‌شان، ملخص کلام نیازهایشان تعریف می‌شوند، ربط داده شده است.

وقتی می‌دانیم که مارکس کل دریافت اقتصاد سیاسی‌اش را بر پایه نقد پیش‌فرض (□□□□□ □□□□□□□ و تجرید قانونی و اخلاقی آن یعنی «□□□□□» فلاسفه) قرار داده است، پس باید بی شک بدانیم که او نمی‌توانسته مفهومی را برگیرد که □□□□□ □□□□□□ این پیش‌فرض است. آنچه برای مارکس اهمیت داشت در واقع نه □□□□□ (مجرد) رفتار اقتصادی و نه □□□□□ مفروض آن در اسطوره‌ی انسان اقتصادی، بلکه برای او «□□□□□□□□□□□» این جهان و □□□□□□□□ □□□□□□□□ این «□□□□□□□□□□□» اهمیت داشت. از این روست که مفهوم «□□□□□□ □□□□» -جهان رفتار اقتصادی فردی و سرچشمه‌ی ایدئولوژیک آن- در کار مارکس محو می‌شود. به این دلیل است که □□□□□□ □□□□□□□ □□□□ (قوانین بازاری که برای مثال اسمیت در □□□ تلاش برای پایه‌گذاری [علم اقتصاد] □□□□□□□□□) توسط مارکس به عنوان نتیجه‌ی یک واقعیت عمیق‌تر و مشخص‌تر، یعنی □□□□□ □□□□□ یک فرماسیون اجتماعی معین فهمیده می‌شود. آنجا برای اولین بار رفتارهای اقتصادی فردی (که به عنوان بهانه در خدمت این پدیده‌شناسی اقتصادی-فلسفی بودند) بر حسب □□□□□ □□□□□□□ سنجیده شدند. از این به بعد درجه‌ی انکشاف □□□□□□□ □□□□□، وضعیت □□□□□ □□□□□ مفاهیم بنیادی مارکس‌اند. اگر «جامعه‌ی مدنی» برای مارکس اشاره به مکان مفاهیم جدید هم بوده باشد (اینجاست که باید تحقیق کرد)، اما باید اعتراف نمود که «جامعه‌ی مدنی» حتی ماده‌ی این مفاهیم را به او عرضه نمی‌کرد. اما کجا انسان همه‌ی این‌ها را نزد هگل می‌یابد؟

در مورد دولت، نشان دادن این امر بسیار ساده است که آن دیگر همان محتوایی را برای مارکس ندارد که برای هگل داشته است. مطمئنا نه فقط به این خاطر که دولت دیگر «واقعیت ایده» نمی‌تواند باشد، بلکه همچنین و در درجه‌ی اول به این خاطر که دولت به شکلی سیستماتیک □□ □□□□□ □□□□□ سرکوب در خدمت طبقه‌ی استثمارگر حاکم به تفکر درآمده است. مارکس، آنجا [نزد هگل]، تحت «توصیف» و برین‌سازی[39] خصائص دولت نیز □□ □□□□□ □□□□ □□□□ □□□□□ □□□□□ □□□□□□□ در رابطه‌ی مستقیم با □□□□□ □□□□□□ را می‌یابد که از آن در قرن هجدهم ([توسط] لینگه، روسو و غیره) خبر داده شده بود، و حتی هگل نیز آن را در

فلسفه‌ی حق برگرفته (از آن «پدیده‌ی» نیرنگ عقل را ساخت که دولت ظفر آن است: تقابل بین ثروت و فقر) و مکررا توسط تاریخ‌نگاران سالهای ۱۸۳۰ نیز مورد استفاده قرار گرفته بود. دخالت این مفهوم نو و پیوند آن با یکی از مفاهیم پایه‌ای ساخت اقتصادی، □□□□ □□□□ را از پائین تا بالا به هم زده و تغییر می‌دهد، چرا که دیگر [دولت] بر فراز گروه‌های انسانی قرار ندارد، بلکه در خدمت طبقه‌ی حاکم است، دیگر ماموریت آن نه به کمال رساندن خویش در هنر، مذهب و فلسفه، بلکه قرار دادن آنان در خدمت منافع طبقه‌ی حاکم است، یا حتی فراتر از این، آنان را مجبور می‌کند که پایه‌ی خود را ایده‌ها و تم‌هایی قرار بدهند که آن را مسلط بگرداند؛ بنابراین [دولت] از حقیقت «جامعه‌ی مدنی» بودن دست می‌کشد، نه این خاطر که بدل به حقیقت چیز دیگری، حتی حقیقت اقتصاد بگردد، بلکه ابزار عمل و تسلط یک طبقه‌ی اجتماعی بشود و الخ.

معهذا این فقط □□□□□□□□ نیستند که تغییر می‌کنند، این تغییر شامل □□□ □□□□□□□□ نیز می‌شود.

نباید گمان کرد که این امر به معنای توزیع تکنیکی جدید نقشها است که بواسطه‌ی تکثیر اصطلاحات جدید تحمیل می‌شود. چگونه این اصطلاحات جدید تنظیم شده‌اند؟ از یک سو، □□□□ (پایه‌ی اقتصادی: نیروهای تولید و روابط تولید)؛ از سوی دیگر، □□□□□ (دولت و همه‌ی اشکال قانونی، سیاسی و ایدئولوژیکی). معهذا دیده‌ایم که انسان می‌تواند بکوشد بین دو گروه مقولات □□□□□□ □□□□ای را حفظ کند (که هگل بین جامعه‌ی مدنی و دولت برقرار می‌کند) [همچون] □□□□□□ □□□ □□□□ □ □□□□ □□ که در دریافت «حقیقتِ …» تعالی[40] می‌یابد. همانطور که نزد هگل دولت □□□□□ جامعه‌ی مدنی و فقط نمودی است که جامعه‌ی مدنی به شکرانه‌ی بازی‌ی نیرنگ عقل در آن به □□□□ □□□□□ □□□، نزد مارکس، که به سطح هابز یا لاک تنزل داده می‌شود، نیز می‌تواند جامعه‌ی مدنی چیزی نباشد جز حقیقت دولت، نمود آن، چیزی نباشد جز نیرنگی که عقل اقتصادی سپس آن را در خدمت یک طبقه: طبقه‌ی مسلط، قرار می‌دهد. متاسفانه [برای مارکس] وضع بر اساس این شمای بیش از حد ناب پیش نمی‌رود. برای مارکس این‌همانی ضمنی (نمود-جوهر-حقیقت) بین امر اقتصادی و سیاسی به نفع □□□□□□ □□□□ [یعنی] □□□□□ □□□□□□□□□□ در همتافت ساخت-روبنا که ذات هر فرماسیون را تشکیل می‌دهد، محو می‌شود. البته شکی نیست که این روابط ویژه بین ساخت و روبنا هنوز نیاز به بهبود نظری و تحقیق دارند. با این همه، مارکس بی شک به ما «دو انتهای زنجیره» را داده است، و به ما

گفته است بین آنان می‌باید جستجو نمود. از یک سو، □□□□□□□□□□□□□ □□ □□□□□ □□□□□ □□□□□□□ □□□□□ (□□□□□□□) □□□□□؛ از سوی دیگر، □□□□□□□ نسبی روبناها و اثرنهی ویژه‌ی آنان. به این صورت او به وضوح با اصل هگلی توضیح بواسطه‌ی آگاهی از خویش (ایدئولوژی)، همچنین با تم هگلی □□□□-□□□□-□□□□□□ … قطع رابطه می‌کند. ما واقعا با □□□□□ی □□□□ بین □□□□□□□□□ □□□□ سر و کار داریم.

به انگلس پیر در [سال] ۱۸۹۰ گوش بکنیم. او اقتصاددانان جوانی را تصحیح می‌کند که نفهمیده بودند، این یک □□□□□□ □□□□[41] است. تولید فاکتور تعیین کننده است، اما فقط «□□ □□□□□ □□□□□»: «□□ □□□□□ □ □□ □□ □□□□ □□□□□□ □□□ □□ □□□ □□□□□□□□□.» هر کس که □□□ *[□□□□]* □□ □□□□□ □□□□، به قسمی که بگوید: اقتصاد تنها فاکتور، □□□□ فاکتور تعیین کننده است، «گزاره را به یک عبارت بی معنی، مجرد، پوچ بدل می‌کند». و به عنوان توضیح [می‌افزاید]: «وضعیت اقتصادی زیربنا است، اما عناصر گوناگون روبنا، یعنی، اشکال سیاسی مبارزه طبقاتی و نتایج آن، به عبارت دیگر قانون‌های اساسی پس از نبرد پیروزمندانه طبقه‌ی پیروز و غیره، اشکال حقوقی، و حتی بازتاب همه‌ی این مبارزات فعلی در مغز شرکت کنندگان، تئوری‌های سیاسی، حقوقی، فلسفی، دیدگاه‌های مذهبی و انکشاف بعدی آنان به سیستم□های جزمی، تاثیر خود را بر روند مبارزات تاریخی اعمال می‌کنند، و در موارد بسیاری تفوق در تعیین شکل …دارند». واژه «□□□» را بایست به معنای قوی آن فهمید، که چیزی کاملا متفاوت از امر صوری [یا فرمال] را نشان می‌دهد. باز به انگلس گوش کنیم: «دولت پروسی نیز به علل تاریخی، و در وهله‌ی نهائی به علل اقتصادی شکل گرفت و به انکشاف ادامه داد. اما بدون فضل‌فروشی به زحمت بتوان ادعا نمود که در بین دولت‌های کوچک متعدد شمال آلمان، درست بدل شدن براندنبورگ به قدرتی بزرگ، که در آن تفاوت اقتصادی، زبانی، و پس از رفرماسیون تفاوت دینی شمال و جنوب نیز تجسم یافته بود، بواسطه‌ی فقط ضرورت اقتصادی بوده است و نه بواسطه‌ی لحظات دیگر (بویژه درگیری آن با لهستان به علت اشغال پروس و از این طریق درگیری در روابط بین‌المللی که در شکلگیری قدرت دودمان اطریشی تعیین کننده بود.)»[42]

بنابراین اینان دو سر زنجیرند: اقتصاد در روند تاریخ تعیین کننده است، اما □□ □□□□□ □□□□□، انگلس حاضر است بگوید: در درازمدت [تعیین کننده است]. اما این روند راه خود را از طریق جهان اشکال متنوع روبناها، جهان سنن محلی[43] و وضعیت بین‌المللی می‌گشاید.

□□□ □□ □□□□□□ پیشنهادی‌ی انگلس در مورد مسئله‌ی رابطه‌ی بین تعیین کنندگی امر اقتصاد □□ □□□□□ □□□□□ و آن تعیین کنندگی‌های ویژه‌ای که توسط روبناها تحمیل می‌شوند، [یعنی] سنن ملی و اتفاقات بین‌المللی را در این بررسی کنار می‌نهم. در اینجا برای من حفظ آنچیزی از او کافی است که بی شک می‌بایست نام آن را □□□□□□ □□□□□□□□□□□□□□□□ □□□□□ (ناشی از روبناها و وضعیت‌های ویژه‌ی ملی و بین‌المللی) بر □□□□□ □□□□□□ □□ □□□□□ □□□□□ □□□□□□□ □□□ □□□□□□□□، نهاد. به نظرم می‌آید، اینجاست که اصطلاح پیشنهادی من یعنی □□□□□□□□ □□□□ می‌تواند روشن بشود. □□□□□، چون که دیگر □□ □□□ □□□□□□ ناب و ساده‌ی وجود فراتعیین را داریم، بلکه به خاطر اینکه در اساس آن را به □□□□□□□ ربط داده‌ایم، حتی اگر، تا بدینجا، ما فقط مبادرت به اشاره کرده باشیم. این فراتعیین اجتناب ناپذیر و قابل تامل می‌شود همینکه پیوستگی [امور] ملی و بین‌المللی و وجود واقعی اشکال روبنا، وجودی که تا حد زیادی ویژه و مستقل و بنابراین غیر قابل کاهش به یک □□□□ ناب است، تشخیص داده شوند. می‌بایست تا به انتها رفت و گفت این فراتعیین فقط به وضعیت‌های تاریخی ظاهرا یکتا و نابهنجار (برای مثال آلمان) برنمی‌گردد، بلکه □□□□□□□ است؛ دیالکتیک اقتصادی هرگز در □□□□ □□□ عمل نمی‌کند، در تاریخ هرگز دیده نشده است که این وهله‌ها: روبناها و غیره، مودبانه به کنار روند وقتی کارشان را کردند؛ یا [دیده نشده است] وقتی زمان آن فرا برسد، در مقابل اعلیحضرت، اقتصاد، هنگامیکه او در راستای جاده‌ی شاهانه دیالکتیک گام برمی‌دارد، این وهله‌ها به عنوان نمود ناب آن، متفرق بشوند؛ نه در دم اول و نه در دم آخر، هرگز نوبت «وهله‌ی آخر» به تنهائی نمی‌شود.

ملخص کلام، ایده‌ی تضاد «ساده و ناب» فراتعیین نشده، همانطور که انگلس در مورد تحریف اقتصاددانانه آن گفت، یک عبارت «بی‌معنی، مجرد، پوچ» است. اینکه این ایده می‌تواند به عنوان یک مدل آموزشی خدمت بکند، یا به طریق اولی به عنوان یک ابزار پلمیکی و آموزشی در مواقع معینی در تاریخ خدمت کرده است، فرجام آن را برای همیشه تعیین نمی‌کند. بالاخره، سیستم‌های آموزشی نیز در تاریخ تغییر می‌کنند. زمان کوشش برای ارتقاء آموزش به سطح شرایط، یعنی به سطح نیازهای تاریخی، فرا رسیده است. اما چه کسی نمی‌بیند که این کوشش آموزشی یک تلاش نظری ناب دیگر را □□□ □□□ □□□□□. با وجود اینکه مارکس به ما اصول عمومی و چند مثال مشخص (هجدهم برومر، جنگ داخلی در فرانسه و غیره) را داده است، با وجود اینکه کل پراکسیس سیاسی در تاریخ جنبش‌های سوسیالیستی و کمونیستی یک منبع بی‌پایان «پروتکل

تجربی» مشخص می‌سازد، می‌باید گفته شود که □□□□□ □□□□□ □□□□□□□□ □□□□□□□ □ «□□□□□□□□□» □□□□ □□□□□ □□□□ □□□ □ □□□□□ □□□□□؛ و پیش از [بسط و پرورش] تئوری اثرنهی آنان، یا همزمان با آن، می‌باید □□□□□ □□□□ □□□ □□□□□ □□□□□ □□□□□□□ بسط و پرورش یابد، – همزمان، چرا که از طریق تشخیص اثرنهی آنان، می‌توان به جوهر آنان نیز دست یافت. این تئوری قلمرویی است که در خطوط کلی طراحی شده است، مثل نقشه‌ی آفریقا پیش از اکتشافات بزرگ، با سلسله جبال عظیم و رودهای بزرگ آن، اما اغلب جزئیات آن، ورای چند ناحیه‌ی به خوبی شناخته شده، ناشناخته مانده‌اند.

چه کسی □□□□□ از زمان مارکس و لنین به بعد سعی کرده است اکتشافات را ادامه بدهد؟ من کسی جز گرامشی[44] نمی‌شناسم. با این همه این وظیفه ضروری است اگر قرار باشد، قادر به بیان گزاره‌های دقیق‌تری نسبت به این تقریب‌ها در باره‌ی خصلت □□□□□□□□□□□□□□□ تضاد مارکسیستی‌ای باشیم که در درجه‌ی اول مبتنی بر وجود و طبیعت روبناها باشد.

اجازه بدهید مثال آخر را بزنم. پراکسیس سیاسی مارکسیستی به طور مستمر به یک واقعیت برخورد می‌کند که به «□□□□□» مشهور است. شکی نمی‌توان داشت که این بقایا حقیقتا وجود دارند، وگرنه این همه جان‌سخت نمی‌بودند … لنین با آنان حتی پیش از انقلاب در داخل حزب روسی مبارزه کرد. نیازی به تذکر این امر نیست که آنان بعداز انقلاب و از آن سپس، حتی اکنون [نیز] منبع مشکلات، مبارزات و تفاسیر مستمر بوده و هستند. یک «باقیمانده» چیست؟ مرتبه‌ی تئوریک آن چیست؟ آیا ذاتی «روان‌شناسانه» یا اجتماعی است؟ برای مثال، تولید کوچک (به طور عمده تولید دهقانی در روسیه) که لنین را بسیار دلمشغول ساخته بود؛ آیا می‌توان آن را به باقیمانده □□□□□□□ اقتصادی معین کاهش داد که انقلاب قادر به نابودی‌شان با اولین فرمان‌ها نشد؟ یا «باقیمانده» □□ □□□□□□□ □□□□ نیز، ساخت‌های سیاسی، ایدئولوژیکی و غیره – عرفّ‌ها، عادات، حتی «سنن» مثل «سنت ملی» با خطوط ویژه‌ی آنان برمی‌گردد؟ واژه‌ی «باقیمانده » مدام به کار گرفته می‌شود، اما هنوز عملا، در جستجوی نه □□□ □□□□ (که نامی دارد) بلکه □□□□□ □□□□ است. اکنون ادعا می‌کنم برای دادن مفهومی شایسته به آن (و به راستی هم این شایستگی را کسب کرده است!) نمی‌توان به مفهوم هگل‌گرایانه‌ی مبهمی مثل «رفع» □□□-□□□□-□□□-□□□-□□□-□□-□□□-□□□□□ (یعنی نفی نفی) قناعت کرد. اگر به هگل برای لحظه‌ای بازگردیم می‌بینیم با قیمانده‌ی گذشته به عنوان امر □□□ □□□

(*aufgehoben*) به سادگی به حالت[45] خاطره□ای کاهش می‌یابد که به علاوه چیزی جز عکس □□□□□□□ نیست□ یعنی همان چیز است.

در واقع همانند سحرگاه تاریخ بشری، [که] اولین تته پته‌های روح شرقی، دلشاد، اسیر غول‌های آسمان، دریا و بیابان، و سپس افسانه‌های حجرش، پیش‌آگاهی[46] ناآگاهانه، پیشاپیش، دستآوردهای آتی روح مطلق را افشا می‌کنند، گذشته در هر لحظه‌ی زمان، به شکل خاطره‌ی آنچه که بوده است، یعنی زمزمه‌ی نوید کنونی‌اش باقی می‌ماند. به این دلیل است که □□□□□ □□□□ □□ □□□ □ □□ □□ □□□□ □□□. گذشته می‌باید همیشه قابل هضم باشد چرا که از پیش هضم شده است. روم می‌تواند شادمان بر جهانی حکومت کند که مالامال از یونان است. یونان «رفع شده» در خاطرات عینی: معابد بازتولید شده‌اش، مذهبِ جذب و همگون شده‌ی آن، فلسفه‌ی بازاندیشه شده‌ی آن، باقی می‌ماند. یونان، بدون اینکه بداند به نقد روم است، به هنگامی که با سرسختی با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد، تا آینده‌ی رومی‌اش را عرضه کند، به هیچ رو مانع روم از روم بودن نشد.

به این دلیل است که حال می‌تواند از سایه□های گذشته‌اش تغذیه کند، یا حتی، مثل تندیس‌های عظیم فضائل رومی که راه را برای انقلاب و ترور ژاکوبن‌ها گشودند، سایه□های گذشته را در مقابل خود بیافکند. چرا که گذشته‌ی آن هرگز چیزی بیش از خودش نیست و هیچ چیز دیگری را یادآور نمی‌شود جز آن قانونِ درونیتی که سرنوشت کلِ شدن بشریت است.

فکر می‌کنم به اندازه‌ی کافی نشان دادیم که «رفع» نزد مارکس، اگر هنوز این واژه برای او معنائی داشته باشد (که در واقع، معنای □□□□□ ندارد) ربطی به این دیالکتیک تسلی‌بخش تاریخی ندارد؛ و گذشته در رفع [مارکسی] کاملا چیز دیگری جز سایه، حتی یک سایه‌ی عینی است، به عبارت دیگر [گذشته] در رفع مارکسی یک واقعیت ساختمند فعال و بس مثبت است، درست مانند سرما، گرسنگی و شب برای کارگر فقیری که مارکس از او سخن می‌گوید.

پس این □□□□□ چگونه می‌باید □□ □□□□□□ □□ □□□□، اگر نه از طریق تعداد معینی از □□□□□□□: روبناها، ایدئولوژی‌ها، «سنن ملی» و عرف‌ها و «روح» قوم و غیره که نزد مارکس دقیقا □□□□□□□□ هستند؟ اگر نه از طریق □□□□□□□□ □□□□□□ □□ □□□□□ □ □□ □□□□ □□□□□□□ □□ □□□□□ که نتیجه‌اش□ عبارت است از: ۱) یک انقلاب در □□□□، □□□□□□[47] منجر به تغییر برق‌آسای روبناهای موجود و بویژه

□□□□□□□□□□ نمی‌شود (این تغییر برق‌آسا صورت می‌گرفت اگر اقتصاد □□□□ □□□□ □□□□□ □□□□□ می‌بود)، چرا که روبناها فی‌نفسه به کفایت برای □□□ □□□□ □□□□ □□□□□ □□□□□□□□□□□□ دارای انسجام و استحکامند، حتی آنقدر که شرایط علی‌البدل وجود را به طور موقت مخفی و مجددا خلق کنند. ۲) جامعه‌ی نوینی که بواسطه‌ی انقلاب تولید می‌شود، هم از طریق اشکال روبناهای جدید و هم از طریق «وضعیت‌های» ویژه‌ی جدید (ملی و بین‌المللی) می‌تواند خودش به □□□، □□□□ □□ □□□□ □□□□□ □□□□ □□□□□ □□□□□ □□□□ □□□□. چنین فعال نمودن مجددی در دیالکتیکی فاقد فراتعیین کنندگی، به شکل مناسب غیر قابل فهم خواهد بود. برای مثال، اگر از حادترین [سئوالات نمی‌خواهیم] اجتناب بکنیم، به نظرم می‌آید، یا باید کل منطق «رفع» را رد کرد، یا باید از ابراز هر حرفی در این مورد صرفنظر بکنیم که چرا مردم سخی و مغرور روس در مقیاس وسیع جنایات و سرکوب استالین را تحمل کردند؟ چرا حتی حزب بلشویک با آنان مدارا کرد؟ بدون اینکه از سئوال نهایی حرف بزنیم که چگونه یک رهبر کمونیست فرمان آنان را صادر نمود؟

اما معلوم است که هنوز در اینجا نیاز نیز به کار □□□□ بسیاری وجود دارد. من فقط از کارهای تاریخی حرف نمی‌زنم که برهمه چیز الویت دارند. دقیقا به خاطر همین الویت، من از آنچیزی حرف می‌زنم که به کارهای تاریخی‌ای الویت می‌دهد که قرار است مارکسیستی باشند: دقت اکید، یک دریافت اکیدا دقیق از مفاهیم مارکسیستی، الزامات و انکشاف آنان؛ یک دریافت و تحقیق دقیق اکید در مورد آنچه بدانان به طور خاص تعلق دارد، یعنی آنچه آنان را یکبار برای همیشه از تمام اشباح آنان متمایز می‌کند.

بویژه امروز بیش از پیش دیدن یک شبح، یعنی سایه‌ی هگل، از همه‌ی اشباح دیگر حیاتی‌تر است. برای بازگرداندن این شبح به شب، ما نیاز به آن داریم □□□ □□□ □□□□□ □□ □□□□□ بیافکنیم، یا □□□ □□□□□□□ □□ □□□ □□□ □□□□□□□□□□ □□ □□□ □□□ بیافکنیم. بدین ترتیب ما می‌توانیم از دو پهلویی و آشفتگی «وارونسازی» بگریزیم.

ژوئن-ژوئیه ۱۹۶۲

ایمیل مترجم: mehran-z@gmx.net

[1] علاوه بر این سئوال، سئوالات بسیار دیگری در این رابطه مطرح شده‌اند که از ذکر همه‌ی آنان در اینجا اجتناب می‌شود.

[2] در مورد «مفهوم ایدئولوژیک» رجوع شود به مقاله‌ای در همین مجموعه مقالات ماخذ ترجمه به نام «مارکسیسم و هومانیسم».

[3] همین سئوال را در مورد مفاهیم ساختگرایانه دیگر نیز می‌توان مطرح و دنبال نمود.

[4] فراتعیین یکی از مهمترین مفاهیم آلتوسر است. طبعا جدا از این بحث در مورد تضادها مبنا و نتایج بسیار دیگری نیز دارد که در اینجا به طور مشخص مورد بحث قرار داده نمی‌شوند و از حوصله‌ی یک یادداشت خارجند. فقط برای مثال بد نیست ذکر شود: این مفهوم به نظر برخی از فلاسفه در چارچوب برخی از قرائت‌های □□□□ مارکس با نظریه‌ی مونیستی تاریخ سازگار نیست. در مقاله‌ی زیر نیز دیده می‌شود که علاوه بر مشکلات دیگر مفهوم فراتعیین با دریافت رابطه‌ی زیربنا و روبنا بر اساس یک قرائت □□□□ دیگر مارکس همساز نیست.

رجوع شود به:

Gilbert MURY – MATÉRIALISME ET HYPEREMPIRISME

https://edisciplinas.usp.br/pluginfile.php/1026643/mod_resource/content/1/PARAIN%2C%20Charles_Les%20caract%C3%A8res%20specifiques%20%28e%20demais%20artigos%20do%20n%C3%BAmero%2018%2C%201963%29.pdf

در مورد اهمیت این مفهوم نزد آلتوسر رجوع به اثر زیر بالیبار سودمند است که در اینترنت در دسترس قرار دارد:

Etienne Balibar, Structural Causality, Overdetermination, and Antagonism

[5] رجوع شود به فصل پیشین همین کتاب. [منظور مقاله‌ی «در باره‌ی مارکس جوان» در متن فرانسوی است. در همه‌ی ترجمه‌ها منجمله در نسخه‌ی آلمانی مورد استفاده‌ی من این مقاله موجود نیست (مترجم)]

[6] باید دانست، جدا از فراز و نشیب‌های فکری دیگری که می‌توان به مارکس نسبت داد، آلتوسر دو فاز مهم در مارکس تشخیص می‌دهد. این دو فاز با گسست شناخت‌شناسانه مارکس که متناظر با کشف قاره‌ی تاریخ است، از یکدیگر تمیز داده می‌شوند. او معتقد است مارکس پیر (بخصوص در کاپیتال) از مارکس جوان گسسته است. این امر برای رابطه‌ی مارکس

و هگل (به زعم آلتوسر) امری تعیین کننده است. از نگاه آلتوسر می‌توان گفت: مارکس صرفنظر از دوره‌ی کوتاهی که به هگلیان جوان تعلق داشت، در پی آن نیز هنوز گرایشات هگلی دارد یا بگوئیم از هگل هنوز به طور قطعی نبریده است. پذیرش/عدم پذیرش درک آلتوسر برای نحوه‌ی قرائت آثار مارکس به طور کلی، به خصوص در بررسی خودآگاهی، از-خود-بیگانگی، فتیشیسم، شئ‌شدگی اهمیت دارد که منبع الهام برای بسیاری منجمله برای مکتب لوکاچ هستند که در کنار مکتب آلتوسر و دریافت اگزیستانسیالیستی از مارکس یکی از مکاتب مهم فلسفی قرن گذشته و در چارچوب مارکسیسم است. (مترجم)

[7] در اینجا (البته در زیر نویس) آلتوسر به ترجمه‌های مختلف فرانسوی کاپیتال و تفاوت‌های آنها اشاره دارد، که برای فارسی زبان ذکر آنان بی فایده است، با تأسی از مترجم آلمانی و انگلیسی که منبع بازگفت مذکور را در زبان‌های آلمانی و انگلیسی ذکر کرده‌اند، ترجمه‌ی فارسی و مشکلات آن را ذکر می‌کنم.

.1 MARX, Postface de la 2e édition.
.2 Marx, Nachwort zur 2. Auflage des Kapitals.

ترجمه‌ی فارسی اسکندری:

http://www.esalat.org/images/Capital%20Marx%20-%201.pdf

جملات مورد نظر به آلمانی:

Sie steht bei ihm auf dem Kopf. Man muß sie umstülpen, um den rationellen Kern in der mystischen Hülle zu entdecken.

در ترجمه فارسی اسکندری (ماخذ فوق) بازگفت مذکور چنین ترجمه شده است: دیالکتیک «در نزد وی روی سر ایستاده است. برای این که هسته عقلانی آن از پوست عرفانیش بیرون آید باید آن را واژگونه ساخت»

طبعا آنکه آلمانی می‌داند، می‌بیند که ترجمه دقیق نیست. معنای اصلی entdecken کشف کردن است که در اینجا معنای مورد نظر مارکس نیز هست و نه بیرون آمدن. به علاوه اگر دقت شود دیده می‌شود که در ترجمه‌ی فارسی فوق «هسته‌ی عقلایی» فاعل بیرون آمدن می‌شود، یعنی همینکه واژگون شد دیالکتیک خودش به طور خودکار بیرون می‌زند، در حالیکه در گزاره‌ی فوق انسان (یا انسانی که آن را واژگون می‌کند) فاعل یا کشف کننده نزد مارکس است. Hülle نیز بیشتر لفافه، پوشش،

پوسته معنی می‌دهد تا پوست. به این ترتیب دیده می‌شود ترجمه اسکندری دقیق نیست. اضافه کنم: علیرغم اینکه می‌توان در فارسی در مقابل mystisch عرفانی نهاد، با توجه به اینکه عرفانی نزد ایرانی واژه‌ای است دارای معنا و مفهوم ویژه و در بالا مفهوم به هگل و نظرورزی‌های هگلی برمی‌گردد، که ربطی به عرفان ایرانی ندارد به نظرم رازآمیزانه و یا رازناک مناسب‌تر است. اسکندری در مقابل Mystifikation که به معنای mystisch نمودن است، در جای دیگر فریفتاری (=فریبندگی، دهخدا) نهاده است، که نه تنها آنجا بلکه در اینجا نیز از آن نمی‌توان استفاده نمود و گذاشت فریفتارانه. متاسفانه ترجمه‌ی دیگر کاپیتال را در اختیار ندارم و نخوانده‌ام. (مترجم)

[8] Cf. « Feuerbach et la fin de la philosophie classique allemande. »

[9] sublimé

[10] در مورد هسته، رجوع شود به هگل، «مقدمه‌ای بر فلسفه‌ی تاریخ»، «مردان بزرگ»، صفحه‌ی ۳۳.

«مردان بزرگ را می‌بایست تا بدانجا قهرمان نامید که اهداف و رسالت‌شان را نه فقط از جریان آرام و منظم وقایعی که سیستم حاکم آنان را تقدیس نموده است، بلکه از منبعی اخذ کرده‌اند که محتوای آن مخفی است، و هنوز به وجود فعلی نرسیده است، از روح درونی‌ای که هنوز زیرزمینی است و برای دخول به جهان خارجی بر پوسته می‌کوبد، آن را می‌شکند، چرا که آن پوسته‌ای نیست که برای این هسته مناسب باشد.»

Hegel. Introduction à la Philosophie de l’histoire. (Vrin. Trad. Gibelin, p. 33). Les grands hommes.

یک نوع جالب در تاریخ طولانی هسته، گوشت میوه و بادام. در اینجا هسته رل پوسته‌ای را بازی می‌کند که بادام را در بر دارد. هسته بیرون و بادام در درون است. بادام (اصل جدید) هسته‌ی قدیمی را می‌شکافد که دیگر مناسب آن نیست (آن هسته‌ی بادام قدیمی است). بادام هسته‌ای از آن خویش می‌خواهد: اشکال سیاسی و اجتماعی جدید و غیره. این متن مرجع را بایست به خاطر آورد هر گاه که مسئله‌ی دیالکتیک هگلی تاریخ مطرح بشود.

[11] رجوع شود به انگلس، فوئرباخ، همانجا. بی شک نباید همه‌ی صورتبندی‌های متنی را تحت‌اللفظی گرفت که از یک سو برای انتشار همگانی وسیع در نظر گرفته شده بود، و بنابراین، همانطور که خود او می‌پذیرد، قدری شِماتیک است و از سوی دیگر توسط مردی نوشته شده است که ۴۰ سال قبل ماجرای عظیم روشنفکرانه‌ی کشف ماتریالیسم تاریخی را تجربه کرده بود، و خود او اشکال آگاهی □□□□□□□ را سر گذرانده بود که تاریخ‌شان را در خطوط کلی ترسیم می‌کند. و واقعا این اثر حاوی نقد در خور توجه ایدئولوژی فوئرباخ است (انگلس به خوبی می‌بیند که برای او «طبیعت و انسان فقط واژه» می‌مانند، صفحه‌ی ۳۱) و طرح کلی خوبی از روابط بین مارکسیسم و هگلیانیسم در بر دارد. برای مثال انگلس قدرت انتقادی فوق‌العاده‌ی هگل را نسبت به کانت نشان می‌دهد (که به نظر من عالی است) و به درستی اعلام می‌کند که متد دیالکتیکی در شکل هگلی‌اش غیر قابل استفاده است (صفحه‌ی ۳۳). یک تز بنیادی دیگر: انکشاف فلسفه فلسفی نیست؛ «ضرورت‌های عملی مبارزه (مذهبی و سیاسی) بودند که هگلی‌های جوان را واداشتند، با سیستم هگلی مخالفت بکنند. (صفحه‌ی ۱۲) این پیشرفت علم و صنعت است که فلسفه را به پیش می‌راند (صفحه‌ی ۱۷). همچنین به رسمیت شناختن تاثیر عمیق فوئرباخ بر خانواده‌ی مقدس را باید ذکر کرد (صفحه‌ی ۱۳) و غیره. اما همین اثر حاوی صورتبندی‌هایی است که اگر تحت‌اللفظی فهمیده شوند، می‌توانند ما را به بن‌بست بکشانند. برای مثال تم «وارونسازی» چنان جدی گرفته شده است که انگلس از آن نتیجه‌ی منطقی می‌گیرد، [و می‌گوید]: «در نهایت سیستم هگلی فقط □□□□□□□□□□□ ارائه می‌کند که در متد و محتوا به شیوه‌ای ایده‌الیستی □□□□□□□ و بر سر نهاده شده است» (صفحه‌ی ۱۷) اگر واژگونی هگل در مارکسیسم واقعا بر قرار باشد، نتیجه می‌شود که پیشتر باید خود هگل واژگونگی ماتریالیسم بوده باشد: از دو نفی یک اثبات نتیجه می‌شود. در صفحه‌ی پایین‌تر (۳۴) می‌بینیم که دیالکتیک هگلی به شکل هگلی‌اش دقیقا به خاطر اینکه بر سر (بر ایده و نه بر واقعی) ایستاده، غیر قابل استفاده است: «بدین ترتیب خودِ دیالکتیکِ مفاهیم فقط بدل به بازتاب آگاهانه‌ی حرکت دیالکتیکی جهان واقعی شد و بدین ترتیب دیالکتیک هگلی سرش بالا، یا دقیقتر، از سری که بر آن ایستاده بود، دوباره بر پایش قرار داده شد»[11]. واضح است که این‌ها فقط صورتبندی‌های تقریبی‌اند، اما در همان تقریب‌شان به مکان یک مشکل اشاره دارند. این ادعای عجیب در مورد ضرورت ساختن یک سیستم فلسفی توسط هر فیلسوفی در خور توجه است: (هگل «مجبور به ساختن یک سیستم بود، و بر طبق ملزومات سنتی، یک سیستم فلسفی باید به یک نوع حقیقت مطلق بیانجامد» صفحه‌ی ۸)، ضرورتی که «از میل لایزال ذهن

انسانی به فائق آمدن بر تضادها ناشی می‌شود» (صفحه‌ی ۱۰)؛ و یک ادعای دیگر: او محدودیت‌های ماتریالیسم فوئرباخ را بواسطه‌ی زندگی او در روستا و نتیجه‌ی آن یعنی روستائی شدن و انزوای او توضیح می‌دهد (صفحه‌ی ۲۱).

[12] «درباره‌ی تضادها»، جزوه‌ای که مائو در سال ۱۹۳۷ نوشته است، سلسله تحلیل‌هایی را در بر دارد که در آنان دریافت مارکسیستی تضاد در وجهی کاملا غیر-هگلی تجلی می‌یابند. جستجوی مفاهیم اصلی این متن، یعنی تضاد اصلی و فرعی، جهت عمده و غیر عمده تضاد، تضاد آنتاگونیستی و غیر آنتاگونیستی، قانون انکشاف ناموزون تضاد، نزد هگل بیهوده خواهد بود. با این همه اثر مائو که ملهم از مبارزه‌ی او بر علیه دگماتیسم در حزب چین بود، علی العموم در سطح توصیفی و در نتیجه از جهات معینی مجرد باقی می‌ماند. توصیفی: مفاهیم او منطبق بر تجربه‌ی مستقیمند. بخشا مجرد: اگر چه مفاهیم [مذکور] جدید، نوید بخش [یا بارآورند]، ولی به عنوان □□□□□□□□ □□□□□□□□ □□□□□□□□ □□ □□ ارائه گشته‌اند تا به عنوان □□□□□□□□ □□□□□ دریافت مارکسیستی جامعه و تاریخ.

[13] Sébastien Le Prestre de Vauban ژنرال فرانسوی و «مهندس» دژهای جنگی در قرن ۱۷-۱۸. او طراح «کمربند آهنین» یا مجموعه دژهائی است که بواسطه‌ی آن فرانسه امنیت مرزهای خود تامین می‌کرد. (مترجم)

[14] لنین در «نامه‌ی خداحافظی با کارگران سوئیس» می‌نویسد: «نه بیتابی ما، نه آرزوی‌های ما، بلکه این شرایط عینی که توسط جنگ امپریالیستی خلق شدند، تمام بشریت را به یک بن‌بست کشاندند، و در مقابل یک دو راهی نهاد: یا می‌بایست هلاکت میلیون‌ها انسان دیگر و نابودی قطعی تمدن اروپایی را بپذیرد، یا می‌بایست قدرت را در تمام کشورهای متمدن به پرولتاریای انقلابی واگذار بکند، تا به انقلاب سوسیالیستی تحقق ببخشد». ماخذ: مجموعه آثار لنین، جلد ۲۳، فرانسه، صفحه‌ی ۴۰۰.

[15] paradoxale

[16] LÉNINE, Rapport du CC au VIIe Congrès, *OEuvres*, t. XXIV, (p. 122 (éd. russe.

[17] LÉNINE, Feuillets de bloc-notes, *OEuvres choisies* (éd.

.française), II, p. 1010

[18] LÉNINE, La Maladie infantile du communisme, *OEuvres choisies* (éd. française), II, p. 732. La Troisième .(Internationale, *OEuvres,* t. XXIX, p. 313, (éd. française

[19] .LENINE, Sur notre révolution, *OEuvres choisies,* II, 1023

[20] .LÉNINE, Maladie infantile, OEuvres, t. II, p. 695

[21] LÉNINE, La troisième Internationale, *OEuvres,* t. XXIX, .(pp. 313-314 (éd. française

[22] LÉNINE, Conférence de Pétrograd·ville, *OEuvres,* t. XXIV, .(pp. 135-136 (éd. française

[23] La Maladie infantile, *OEuvres choisies,* t. II, pp. 964-695 : 732, 751-752 ; 756; 760-761. La troisième Internationale : *OEuvres,* t. X,XIX, pp. 311-312. Sur notre révolution, *OEuvres,* t. II, pp. 1023 sq. Lettres de loin ; (lettre I), *OEuvres,* t. XXIII., pp. 325 sq. Lettre d'adieu aux .ouvriers suisses, *OEuvres,* t. XIII, pp. 396 sq. etc

[24] STALINE, *Principes du Léninisme* (éd. sociales), t. II, pp. 12-15 ; 25-27 ; 70-71 ; 94-95 ; 106; 112. Textes à bien des égards remarquables, malgré leur sécheresse « pédagogique .»

[25] LÉNINE. Sur notre révolution, *OE:uvres choisies,* t. II, .p. 1024

[26] برای دیدن تمام قطعه ۱) نگاه شود به:

;LÉNINE, Maladie Infantile (pp. 750-751, pp. 760-762

به ویژه «انقلاب فقط زمانی می‌تواند پیروز گردد که «پایینی‌ها» ادامه زندگی به شیوه کهنه را □□□□□□□ و «بالایی‌ها» ادامه حکومت □□ □□□□ □□□□ □□ □□□□□□□.» (تاکیدات از لنین) این شرایط صوری در صفحات ۷۶۰-۷۶۲ [بیماری کودکی] توضیح داده شده‌اند.

۲) [نگاه شود به:]

LÉNINE, Lettres de loin, I *OEuvres* (éd. française), t. XXIII, pp. 330-331

و بویژه: «اگر انقلاب با این سرعت … پیروز گردید، علتش فقط این بود که بحکم یک موقعیت تاریخی فوق‌العاده، به غایت اصیل، [illegible] [illegible]، منافع طبقاتی [illegible] و تمایلات سیاسی و اجتماعی [illegible] با یکپارچگی قابل توجه‌ای با هم در آمیختند.» (تاکیدات از لنین)

[27] منظور دو پیش‌شرط «اعتلای انقلابی» است که از لنین، بیماری کودکی در زیرنویس پیشین (مورد اول) نقل شده‌اند. توجه شود این‌ها شروط نه فقط انقلاب سوسیالیستی بلکه هر انقلابی هستند. برای [illegible] اما شروط دیگری هم لازمند، که آن‌ها را می‌توان تحت عنوان «شروط هژمونی» جمع زد که اینجا در مورد توجه قرار نگرفته‌اند. (مترجم)

[28] لنین تا آنجا پیش می‌رود که ثروت‌های طبیعی کشور و وسعت جغرافیائی آن را که پناهگاهی برای انقلاب و عقب‌نشینی‌های غیر قابل اجتناب سیاسی و نظامی آن عرضه می‌کرد، را نیز به عنوان علل پیروزی انقلاب شورائی ملاحظه بکند.

[29] وضعیت «بحرانی»، همانطور که لنین به کرات گفته است، نقش [illegible] برای ساخت و پویایی شکلبندی اجتماعی که بحران را از سر می‌گذراند، ایفاء می‌کند. از این رو همین حرفی که در مورد وضعیت انقلابی زده می‌شود، را با احتیاط، به شکلبندی اجتماعی در وضعیت پیش از بحران انقلابی نیز می‌توان نسبت داد.

[30] رجوع شود به توضیح مائو که به تم تمایز بین تضادهای (قابل انفجار، انقلابی) [illegible] و تضادهای [illegible] اختصاص داده شده است (در باره‌ی تضادها، فرانسه، چاپ پکن، ۱۹۶۰، صفحه‌ی ۶۷ به بعد) و غیره.

[31] انگلس (در نامه‌ای به ژ. بلوخ، ۲۱ سپتامبر) ۱۸۹۰ نوشت: «در مورد اینکه جوانان برخی مواقع بر وجه اقتصادی بیش از آنکه باید، تاکید می‌کنند، باید مارکس و من، خود را بخشا مقصر بدانیم. [illegible]

[illegible].» در مورد تصوری که انگلس از تعیین‌کنندگی در لحظه‌ی نهایی داشت رجوع شود به [illegible]ی همین مقاله.

در ارتباط با تحقیقی که باید صورت بپذیرد، مایلم یادداشت‌هایی را نقل بکنم که گرامشی به وسوسه‌ی مکانیکی-قدرگرایانه در تاریخ مارکسیسم در قرن ۱۹ اختصاص داده است: «[illegible]…» *OEuvres choisies*, Ed. Sociales, pp. 33-34

[illegible] ([illegible]-[illegible]) [illegible]. اما باید دانست که مفهوم گرامشیانه‌ی [illegible] فوق‌العاده وسیع‌تر از این مفهوم نزد ماست و باید دانست که روشنفکر نزد گرامشی به واسطه‌ی تصوری که [illegible] از خود دارند، تعریف نمی‌شود، بلکه به واسطه‌ی [illegible] اجتماعی‌شان به عنوان [illegible] و [illegible] (کم و بیش فروپایه) [تعریف می‌گردد]. به این معنا گرامشی می‌نویسد: «[illegible]

[illegible]
Oeuvres dioisies, Editions Sociales, S. 440

[32] دوران ویلهلم در آلمان سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۸ را دربرمی‌گیرد. احتمالا منظور آلتوسر شکست انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان است. (مترجم)

[33] رجوع شود به نامه‌ی انگلس به ک. اشمیت (۲۷/۱۰/۱۸۹۰): «بازتاب قدرت دولتی بر توسعه‌ی اقتصادی می‌تواند سه نوع باشد. قدرت دولتی می‌تواند در همان جهت عمل بکند، در این صورت همه چیز تندتر می‌شود. قدرت دولتی می‌تواند در جهت عکس توسعه اقتصادی عمل بکند، در این صورت در زمانه‌ی ما قدرت دولت در هر ملت بزرگ در دراز مدت داغان می‌شود …» در اینجا خصائل این دو حد به خوبی نشان داده شده‌اند.

[34] *Contingente*, *contingently*, kontingent

[35] نیرنگ عقل *Ruse de la Raison* نزد هگل: فلسفه‌ی تاریخ هگل فرجام‌گرایانه است. به زعم او تاریخ هدفمند و بر حسب او «روح جهان» در نهایت قرار است در تاریخ به خودآگاهی، آگاهی نسبت به آزادی، برسد. انسان‌ها به دلائل ذهنی و بر اساس انگیزه‌های مختلف (سودجوئی، جاه‌طلبی و غیره) عمل می‌کنند، اما عقل از این اعمال به سود خود (به نیرنگ)، بدون اینکه افراد از آن آگاه باشند، برای رسیدن به هدف استفاده می‌کند. هگل با مفهوم «نیرنگ عقل» این استفاده را توضیح می‌دهد. در این مورد به «عقل در تاریخ» ترجمه‌ی حمید عنایت توضیحات مترجم صفحه‌ی ۲۱ رجوع شود. (مترجم)

[36] و طبعا، همچون در هر«وارونسازی»، اصطلاحات در دریافت هگلی، یعنی [illegible] و [illegible] حفظ خواهند شد.

[37] آلتوسر به گفته مارکس در فقر فلسفه اشاره دارد، آنجا که مارکس می‌گوید: «آسیای دستی، جامعه‌ای با اربابان فئودال بوجود می‌آورد، و آسیای بخاری جامعه‌ای با سرمایه‌داران صنعتی» صفحه‌ی ۱۱۸ پی دی اف، نشر کارگری سوسیالیستی. (مترجم)

[38] در بخشی از کتاب که به فارسی ترجمه شده است این مشکل وجود

ندارد و جامعه‌ی مدنی به کار رفته است. (مترجم)

sublimation [39]

sublimé [40]

Lettre d’ENGELS à Bloch du 21 sept. 90 (Ed. Sociales). [41]
.:MARX et ENGELS, *Etudes Philosophiques*, p. 123

[42] انگلس اضافه می‌کند: «مارکس به ندرت چیزی نوشته است که این تئوری در آن نقشی ایفاء نمی‌کند، اما هجدهم برومر لوئی بناپارت یک مثال کاملا عالی در مورد کاربرد آن است. در کاپیتال نیز اشارات بسیاری موجودند» او آنتی دورینگ و فوئرباخ را نیز نام می‌برد (همانجا صفحه‌ی ۱۳۰)

[43] انگلس: «شرایط سیاسی، و غیره … و حتی سنتی که مرتب به سر آدم‌ها خطور می‌کند، هم نقشی ایفاء می‌کنند» (همانجا صفحه‌ی ۱۳۰)

[44] تلاش‌های لوکاچ که محدود به تاریخ ادبیات و فلسفه‌اند، به نظر من آلوده به هگل‌گرائی بی‌شرمانه‌ای هستند: انگار که لوکاچ می‌خواسته از هگل و شاگرد زیمل و دیلتای بودن برائت بجوید. □□□□□□ قطع دیگری دارد. توضیحات و یادداشت‌ها در □□□□□ □□□□□ به تمام مسائل بنیادی تاریخ ایتالیائی و اروپائی: اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، می‌پردازند. در آنان می‌توان بینش مطلقا بدیع و در بعضی مواقع نبوغ‌آمیز در مورد مسئله بنیادی امروز یعنی مسئله‌ی روبناها یافت. همچنین در آنان، همانطور که در تمام کشفیات واقعی بایسته است، می‌توان مفاهیم نوین، مثل مفهوم □□□□□□ را یافت که یک مثال قابل توجه راه حل نظری در خطوط کلی برای مسائل تفسیر اقتصاد و سیاست است. با تاسف [باید پرسید] آیا حداقل در فرانسه کسی تلاش تئوریک گرامشی را برگرفته و ادامه داده است؟

Modality [45]

Presentiment, Ahnung, presage [46]

ipso facto [47]

گزارشی از گردهمایی در برابر سفارت جمهوری اسلامی در بلژیک 15 دسامبر 2018

در برابر سفارت حکومت اسلامی در بروکسل

روز شنبه ۱۵ دسامبر، ساعت ۱۲

این گردهمایی با سرود ای ایران و شعار اتحاد، مبارزه، پیروزی و سروده ای از آقای رسول کمال با تیتر من کردم، عربم، ترکم، بلوچم، ترکمن…، در سرمای ۱ درجه آغاز شد.

وجود پرچم های سه رنگ ایران با شیر و خورشید و دیگر پرچم ها مانند پرچم مردم کردستان، نشان از اتحاد نیروهای ملی و محلی و هواداران احزاب و گرایش های گوناگون داشت.

شعارهای داده شده در پایین خواهد آمد تا ببینید که چگونه همه حاضرین، پشتیبانی خود را از کارگران، دانشجویان، معلمان، زندانیان سیاسی و زنان و مردمان کردستان، بلوچستان، عرب… بیان داشته و شعارهای کارگر، دانشجو، معلم اتحاد اتحاد یا پیوندتان مبارک را فریاد زدند.

نخستین سخن ران برنامه آقای غلام عسگری، از کارگران پیشین شرکت فولاد اهواز بود. ایشان از سه روز پیش برای همدردی با کارگران هفت تپه و زندانیان اعتصابی، در خانه خود دست به اعتصاب غذا زده بود و بنا به درخواست گردانندگان این گردهمایی، اعتصاب خود را شکسته و با بدنی ضعیف و در عوض با روحیه‌ای بسیار قوی برای حاضرین سخن گفت و مانند همیشه، همه نیروهای مترقی و جمهوری خواهان و معلمان و کارگران و دیگر اقشار ایرانی را به وحدت عمل و نزدیکی فرا خواند.

پس از چند شعار پارسی، فرانسوی، انگلیسی و هلندی، خانم فریبا امیرخیزی از زنان پرتلاش و مبارز و از اعضای **سازمان زنان هشت مارس** (ایران-افغانستان) در پشت میکروفون قرار گرفت. ایشان مانند همیشه، با انرژی پرتوان جوانی خود، شنوندگان را به وجد آورد. خانم امیرخیزی رو به سفارت بار دیگر تأکید کرد که ما زنان در سال ۵۷ شما را بر سر کار نیاوردیم و هر گز به شما آری نگفتیم و حجاب اجباری شما را قبول نداشتیم و هنوز هم قبول نداریم و مبارزات خودمان را در سراسر ایران و جهان برای سرنگونی و به زیر کشیدن شما ادامه خواهیم داد. خانم امیرخیزی ضمن دفاع از مبارزات کارگران و کامیونداران و کولبران و دیگر زحمتکشان کشورمان، به مشکلات زیستگاهی و بی آبی و آلودگی آب و هوا نیز اشاره کرد.

محمدرضا روحانی،عضو کانون وکلای دادگستری مرکز سخنران دیگری بود که به تاریخچه مبارزاتی زنان و پشتیبانی کانون وکلا از این مبارزات در اوایل حکومت اسلامی اشاره کرد و دستگیری و اذیت و آزار همکاران خود و زندانی شدن آن‌ها را به جرم دفاع از موکلانشان، به شدت محکوم کرد. آقای روحانی به وضعیت ناگوار زندانیان سیاسی و عقیدتی، از جمله خانم نسرین ستوده و شوهرش آقای رضا خندان، خانم نرگس محمدی و نمایندگان معلمان و کارگران اشاره کرد و گفت وظیفه هر ایرانی آزادیخواه در ایران و سراسر جهان است که از آزادی این قربانیان نقض حقوق بشر در ایران دفاع کنند. ایشان رو به جوانان کرد شرکت کننده در تظاهرات مطلبی را از زنده یاد دکتر عبدالرحمن قاسملو چنین بیان داشت: « آقای قاسملو در گفتگویی با بی بی سی در سال ۶۷ گفت، تمام درخواست های ما، هم دموکراسی و هم خود مختاری در چارچوب ایران یکپارچه است و ما خود را ایرانی می‌دانیم و به هیچ ایرانی دیگر اجازه نمی دهیم، خود را بیش از ما ایرانی بداند و دلیلی هم برای این کار نمی بینم. در این خانه و خانواده مشترک که ایران است، می‌خواهیم به حقوق توجه شود و کسی به عنوان هم وطن

درجه دو زندگی نکند.»

آقای جلیل حسینی، دبیر پاکسازی شده و زندانی دهه ۶۰، اشعاری از سروده های خویش در باره رامین حسین پناهی و وحید صیادی نصیری را به همراه شعارهای تند و کوبنده علیه استبداد و کلیت رژیم جمهوری اسلامی خواند.

همه حاضرین در تظاهرات به طور دسته‌جمعی و با پرچم های ملی ایران و محلی کردستان، سرود

« کس نله کرد مرده باد، کرد زنده باد» را خواندند. این برنامه با شعارهای حقوق بشری و پشتیبانی از کارگران هفت تپه و معلمان چند آهنگ انقلابی آذری، پارسی، کردی و سرود ای ایران، پایان یافت.

قطعنامه این گردهمایی که بنا بود توسط آقای داوود احمدلو، مجری برنامه و مسئول جنبش جمهوری خواهان و دموکرات ایران ـ شاخه بلژیک خوانده شود، به دلیل سرمای شدید ممکن نشد و عین آن در زیر می آید.

پایان نامه:

در هفتادمیین سالگرد پیمان جهانی حقوق بشر،

دشمنی حکومت اسلامی با آن محکوم است.

در هفتادمین سالگرد روز جهانی حقوق بشر هستیم. امسال نیز مانند سال های گذشته، مجمع عمومی سازمان ملل متحد و مجامع جهانی مدافع حقوق بشر با صدور قطعنامه ها و هشدارها، جمهوری اسلامی ایران را به خاطر اقدامات ضد حقوق بشری محکوم کردند. اما جمهوری اسلامی ایران، بی توجه به این قطعنامه ها و هشدارهای بین المللی، همچنان به جنایات خود و نقض روزمره حقوق بشر در تمامی عرصه های زندگی و آزادی های فردی و اجتماعی ایرانیان ادامه می دهد.

نمایندگان کارگران، نسرین ستوده وکیل و برنده جایزه حقوق بشری ساخارف پارلمان اروپا، فرهاد میثمی، نرگس محمدی، آرش صادقی، گلرخ ایرایی، آتنا دائمی، زینب جلالیان و صدها تن دیگر که در زندان ها و شکنجه گاه های جمهوری اسلامی به مرگ تدریجی محکوم شده اند، همه و همه جز مطالبات حقوق بشری، درخواست دیگری ندارند. قوه قضائیه و دادگاه های فرمایشی حکومت اسلامی و ولایت فقیه که طی 40 سال گذشته، با ساختن اتهام های بی‌پایه از قبیل مفسد فی الارض، مرتد و یاغی که

در هیچ کجای دنیا اعتبار قانونی و حقوقی ندارند، هزاران منتقد و مخالف جمهوری اسلامی را به مرگ محکوم کرده اند.

این روزها با گسترش مبارزات صنفی و حقوق بشری مردم ایران، یکبار دیگر همان اتهامات بی اساس را به فعالان جنبش های مدنی و صنفی می‌زنند تا از یکسو فضای رعب و وحشت را در جامعه سنگین‌تر نمایند و از سوی دیگر این فعالان را با مجازات های سنگین مواجه سازند. بستن اتهامات ضدامنیتی، مفسدفی الارض و جاسوسی به فعالان محیط زیست، جنبش کارگری و جنبش معلمان، در حقیقت فقط تنگ کردن عرصه فعالیت فعالان مدنی و حقوق بشری مردم ایران است که از فساد و تباهی و جنایات چهل ساله جمهوری اسلامی به ستوه آمده اند.

در روز جهانی حقوق بشر، مدافعان ایرانی حقوق بشر افتخار دارند اعلام کنند که علیرغم سیاست سرکوب وحشیانه معترضان و صدور احکام سنگین و فشار روز افزون بر زندانیان سیاسی و عقیدتی، دامنه مبارزات مردم ایران هر روز گسترده‌تر میشود. مردم ایران، اعم از زنان، کارگران، کشاورزان، دانشجویان، معلمان، وکلای مدافع حقوق بشر، روزنامه نگاران، هنرمندان، فعالان محیط زیست و غیره، رژیم حکومت اسلامی را به چالش می کشند. آنان برای بدست آوردن حقوق و آزادی های فردی و اجتماعی که اعلامیه جهانی حقوق بشر، برخورداری از آنها را حق مسلم و قانونی شهروندان هر کشور می داند، تلاش‌می کنند.

ما توجه تمامی وجدان های بیدار در سرتاسر جهان را نسبت به وضعیت ناگوار زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران جلب می نماییم. زندانیانی که پس از ماه ها شکنجه های وحشیانه، در بیدادگاه های در بسته جمهوری اسلامی و بدون حضور وکیل مدافع با اتهامات ساختگی، به زندان های دراز مدت محکوم شده اند. دفاع از زندانیان سیاسی ایران، وظیفه همه وجدان های بیدار در سرتاسر دنیا است.

شعارهایی که در این گردهمایی داده شدند:

- اتحاد، مبارزه، پیروزی
- کارگر، معلم، دانشجو، اتحاد، اتحاد!
- دانشجو، کارگر، معلم، پیوندتان مبارک
- کارگر زندانی آزاد باید گردد!
- زندانی سیاسی حمایتت می کنیم.
- زندانی سیاسی، به همت توده ها، آزاد باید گردد!

- استبداد سرنگون، سرنگون!
- رژیم زن ستیز، سرنگون، سرنگون!
- اصلاح طلب، اصول گرا، دیگه تمومه ماجرا.
- نه حاکم، نه دولت، نیستند بفکر ملت، مرگ بر این حکومت
- این همه بی عدالتی، هرگز ندیده ملتی
- کشورما دزد خونه است، توی جهان نمونه است

Français

- Démocratie, Démocratie en Iran
- Dictature islamique, Non! Non!
- Droits de l’Homme en Iran!
- Droits de femme en Iran!
- Liberté Liberté en Iran!
- Libérez les prisonniers politique en Iran!
- Halte, Halte, Halte ==> Halte les massacres en Iran!
- Halte, Halte, Halte ==> Halte l’exécution en Iran

English

- ==========
- Political prisoner, in Iran / must be free, must be free
- Suprim leader shame on you, shame on you
- **Stop Violence In IRAN!**
- Néederlind
- ==========
- Neen Neen Dictatuur in Iran
- Iran Solidariteit
- Democratie, Democratie voor Iran
- Khamenei, Dictator
- Gelijkheid, Vrijheid voor Iran
- **Stop Stop ophangen in Ira**

اعتلای مبارزه طبقاتی و پیوند مطالباتیِ اقشار گوناگون طبقه کارگر ایران گرامی باد!

اعلامیه مشترک

کمیته دفاع از مبارزات مردم ایران- شیکاگو
واحد منفردین جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لاییک ایران

از جنگ و گریز بین کارگران و دیگر زحمتکشان با حکومت مذهبی سرمایه داری در ایران چهار دهه؛ مبارزه خستگی ناپذیر؛ می گذرد. این مبارزات تقریبا از اوایل انقلاب و بی توجهی دولت ها به نیروی کار از یک سو و واگذاری منابع و سرمایه های ملی به ایادی حاکمیت تحت پوشش «بخش خصوصی» و دیگر انواع سوء استفاده ها از سرمایه های مالی و منابع ارز کشور از دیگر سو، وضع اقتصادی کشور و معیشت اکثریت مردم را به وخامت بی سابقه ای دچار کرده است.

وخامت اوضاع آنچنان است که اینبار کارگران ایران همچون گذشته در مقابل کارفرمایانِ ارتجاعی و رژیم تنها نیستند و مالباختگان، بی کاران، بی خانمان ها، زنان، وکلا، دانشجویان و فعالین حقوق ملی و دیگر اقشار معترض به سیاست های اقتصادی -سیاسی حاکم نیز، به میدان آمده اند. ما بمثابه بخشی از جامعه مدنی ایران بحرکت درآمدن اقشار گوناگون طبقه کارگر و حمایت همه جانبه از خواست ها و مبارزات حق طلبانهِ دیگر اقشار را مثبت ارزیابی میکنیم و معتقدیم تنها راه عقب راندن حکومت ارتجاعی در ایران و نهایتا استقرار جمهوری دموکراتیک و لاییک و ملزم به رعایت حداقل های جهانشمول حقوق بشر، از راه سازماندهی جامعه مدنی، توسل به حرکتهای اعتراضی سراسری و قیام برای آزادی، برابری و عدالت اجتماعی، محقق خواهد گردید.

تجربهِ مبارزات در چند هفته اخیر بخوبی نشان میدهد، همبستگی کارگران در هپکو، هفت تپه، فولاد اهواز، معلمین، پرستاران و همچنین طرحِ حمایت از جانب دانشجویان، خبرنگاران، وکلا و دیگر اقشار از مبارزات کارگران، باعث شده است که حکومت ایران، از مجلس

اسلامی و دولت تا دانشجویان بسیجی و نهاد رهبری به عقب نشینی در مقابل خواسته های کارگران وادار گردد.

حاکمان همواره در مقاطعی که مجبور به عقب نشینی در مقابل خواسته های بحق بخشی از جامعه می شوند، برای پیشگیری از اوجگیری و تداوم مبارزه در حین تصمیم به عقب نشینی، به دستگیری مُهره هایی که مورد شناسایی پلیس سیاسی قرار گرفته اند، می زنند. این روند را چه در هپکو و چه در هفت تپه به روشنی مشاهده می کنیم، اما تجربه همچنین نشان می دهد که این دستگیری ها دیگر ایجاد ترس و وحشت در بین زحمتکشان نمی کنند و عملا به انگیزه ای نوین برای ادامه مبارزه بدل می شوند. تا زمانی که حداقلِ خواسته های اقتصادی و سیاسیِ کارگران ایران از جمله پرداخت بموقع دستمزدها و مزایا، قطعی کردن قراردادهای جمعی کار، فرارفتن حداقل دستمزدها از خط فقر و بهبود شرایط تولید و همچنین استقرار دمکراسی تحقق نیابد، کارگران دست از مبارزه نخواهند کشید.

آنچه امروز در ایران باعث دلگرمی آزادیخواهان شده نه تنها گستردگی و همبستگی مبارزات کارگری و حمایت دیگر جنبشهایِ مردمی از مبارزات آنها ست، بلکه بدنبال چهار دهه جنگ و گریز با جمهوری اسلامی، مبارزات کارگران از جنبه صرف مطالباتِ اقتصادی ارتقاء یافته است و امروز کارگران از جمله در معدن بافق و هفت تپه و در بسیاری دیگر از مراکز تولید و خدمات کشور، خواستار توقف تاراج منابع ملی و سرمایه های عمومی بوسیله بخشی از نورچشمی های حاکمیت تحت عنوان «خصوصی سازی» و همچنین تامین آزادیهایِ دمکراتیک شده اند. این بخش از کارگران نه تنها به درستی خواستار «ملی» کردن کلیه موسسات تولیدی و خدماتی مادر و منابع طبیعی در جامعه هستند بلکه در واقع به همراه عموم مردم خواهان عدالت اقتصادی و اجتماعی و همچنین استقرار دمکراسی و ارزشهای جهانشمول حقوق بشری در ایران هستند.

ما از همه آزادیخواهان دعوت می کنیم تا با تلاشهایِ ممکن پرچم حمایت از مبارزات دمکراتیک کارگران و مردم ایران را علیه جمهوری اسلامی برافرازیم و به سهم خود به سراسری شدن حرکت های اقتصادی، اجتماعیِ و سیاسیِ کارگران و توده های زحمتکش مردم ایران یاری رسانیم!

کمیته دفاع از مبارزات مردم ایران- شیکاگو
واحد منفردین جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لاییک ایران

آذرماه ۱۳۹۷

توطئه جمهوری اسلامی برای ایجاد شورای اسلامی کار در نیشکر هفت تپه را خنثی کنیم!

بیانیه اتحاد بین المللی

در حمایت از کارگران در ایران

بعد از اعتصاب پر قدرت و طولانی کارگران نیشکر هفت تپه، که از یک سو با سرکوب و خشونت عریان و دستگیری تعداد زیادی از نمایندگان کارگران و تهدید و ایجاد دودستگی توسط نیروهای امنیتی در بین کارگران و در همان حال با پرداخت برخی دستمزدهای معوقه، تعویض مدیریت و قول "رسیدگی" به بعضی دیگر از خواسته ها ، پایان یافت، اکنون مقامات امنیتی و قضایی رژیم در استان خوزستان درمقابله با تشکل یابی مستقل کارگران مجتمع نیشکر هفت تپه راه اندازی شورای اسلامی کار را در دستور کارشان قرارداده اند.

بنا به گزارش ها پس از آنکه تعدادی از اعضای مجمع نمایندگان از کاندید شدن برای شورای اسلامی کار خود داری کردند، مدیریت شرکت از آنان خواست که با مراجعه به اداره کار شهرستان شوش انصراف خود را رسما اعلام کنند. با مراجعه این کارگران به اداره کار شوش در روز پنجم دی ماه آنها با صادقی رئیس اداره اطلاعات و جعفری دادستان شهرستان شوش و عده ای دیگر از ماموران امنیتی روبرو شدند. این عوامل حکومتی طی جلسه ای با تهدید و ارعاب کارگران از آنان خواستند که از کاندید شدن برای شورای اسلامی کار انصراف ندهند و تاکید کردند که انصراف از همکاری با شورای اسلامی بویژه برای آن عده از کارگران که بطور موقت آزاد شده و پرونده آنان همچنان مفتوح است، گران تمام خواهد شد و با اتهامات سنگین تری

محاکمه خواهند شد.

با پایان اعتصاب کارگران نیشکر هفته تپه در حالی که کارگران به خواسته های اساسی خود نرسیده اند، رژیم اسلامی سخت نگران است که این اعتصاب و اعتراض ها، در آینده نزدیک از سر گرفته شود و به همین دلیل می کوشد به هر شکل ممکن از وقوع مجدد اعتراض و اعتصاب یک پارچه کارگران جلوگیری کند. ایجاد شورای اسلامی کار و از این طریق ایجاد شکاف و دودستگی بین کارگران یکی از اهرم های حاکمیت و عوامل ریز و درشت آن در منطقه برای کنترل تحرکات کارگری و سرکوب کارگران هفت تپه است.

شوراهای اسلامی کار به عنوان یک تشکل دست ساز حکومتی از همان آغاز انقلاب توسط مقامات رژیم اسلامی در مقابل تشکل های مستقل کارگری مانند شوراها و سندیکاها و با هدف در هم شکستن این تشکل های مستقل و کنترل و سرکوب مبارزات کارگران و جاسوسی علیه فعالین کارگری ایجاد شدند. شوراهای اسلامی کار به عنوان ابزار تشکیلاتی در دست رژیم سرمایه داری و در همکاری نزدیک با کارفرماها، در طول چند دهه در هر محیط کار که ایجاد شده اند، نه تنها هیچ گامی در جهت خواسته های حتی ابتدایی کارگران بر نداشته اند، بلکه همه جا علیه منافع کارگران و در دفاع از کارفرما و رژیم سرکوب گر حاکم، نقش ایفا کرده اند.

جمهوری اسلامی در همان حال که هر تلاش کارگران ایران برای ایجاد تشکل مستقل و واقعی کارگری را با زندان، سرکوب و کشتار پاسخ داده در سطح بین المللی به طور گسترده و با صرف هزینه های گزاف کوشیده است که تشکل های به اصطلاح کارگری و دست ساز خود، از جمله "کانون عالی شوراهای اسلامی کار"، "کانون عالی انجمنهای صنفی کارگران" و "مجمع عالی نمایندگان کارگران" را به عنوان تشکلات مستقل و واقعی کارگران، به تشکل های بین المللی کارگری و همچنین به سازمان جهانی کار معرفی کند. با این وجود اکثریت قریب به اتفاق تشکل های کارگری بین المللی، این تشکل های دست ساز حکومتی را به عنوان تشکل کارگری به رسمیت نمی شناسند و خواهان ایجاد تشکل کارگری مستقل از دولت و کارفرما بر مبنای مقاوله نامه های ۸۷ و ۹۸ سازمان جهانی کار هستند.

نمایندگان تشکلات دست ساز حکومتی مانند شوراهای اسلامی کار که هر ساله با جعل عنوان "نمایندگان کارگران ایران" در اجلاس سازمان جهانی شرکت می کنند تنها تلاش شان این بوده است که سرکوب و نقض

حقوق اولیه کارگران ایران توسط رژیم ضدکارگر جمهوری اسلامی را پرده پوشی کنند. با اینحال به دلیل پیگیری تشکل های بین المللی کارگری و سندیکاها و کمیته های مستقل کارگری در ایران، پرونده های نقض حقوق کارگران توسط جمهوری اسلامی همچنان مفتوح است.

کارگران هفت تپه در ده سال گذشته، و طی اعتصاب هفته های اخیر که به شهر شوش نیز کشیده شد، با اتکا به نیروی خود و حمایت و همبستگی کارگران سراسر کشور و جهان دستاوردهای مهمی کسب کرده اند. نباید اجازه داد که به این دستاوردها ضربه وارد شود. تحمیل شورای اسلامی یک ضربه بزرگ به روند مبارزات کارگری در مجتمعی است که تجربه دشوار ایجاد سندیکای مستقل کارگری را پشت سر دارد. برای خنثی کردن توطئه حکومتی ها در ایجاد شورای اسلامی کار لازم است که کارگران متحدانه در برابر تهدیدات حکومتی بایستند و در همان حال اجازه ندهند که عوامل حکومت، امنیتی ها و خانه کارگریها با دادن وعده و امتیاز به عده ای از کارگران که با توجه به برخورداری شورای اسلامی کار از رانت های حکومتی امکان پذیر است، موجبات تشکیل این نهاد ضدکارگری را در هفت تپه فراهم کنند. لازم است از تجارب سالهای گذشته و نیز هفته های اخیر ارزیابی همه جانبه و کامل تری داشت و با تکیه به این تجارب به تلاش سرمایه داران و دولت و اطلاعاتی های شکنجه گر و شوراهای اسلامی مزدور و رهبران آنها همچون علیرضا محجوب نه بزرگ گفت.

هفت تپه که پرچم مبارزه علیه خصوصی سازی را بر افراشته و افق اداره شورایی را در ایران گشوده است، هفت تپه که نمایندگان کارگری ای همچون اسماعیل بخشی را در خود پرورده است که در دفاع از منافع کارگران از زندان و شکنجه نهراسیدند، هفت تپه که فعالین سندیکایی آن همچون علی نجاتی با وجود بیماری قلبی، در زندان نیز نگرانی اصلی اش اوضاع کارگران است، نباید شورای اسلامی را در خود بپذیرد. اگر نمایندگانی از میان کارگران به دلیل تهدید و یا کسب امتیازات ناچیز، قصد کاندید شدن در شورای اسلامی را دارند باید به آنها هشدار داد که به منفعت کل کارگران بیاندیشند و از چنین تصمیم مخربی صرف نظر کنند.

اتحاد بین المللی در حمایت از کارگران در ایران تلاش های سرکوب گرانه جمهوری اسلامی برای تحمیل شورای اسلامی کار به کارگران هفت تپه و دیگر مراکز کارگری را شدیدا محکوم می کند و همچون گذشته جهت افشای گسترده این عوامل ضدکارگر تمام نیروی خود را بکار خواهد بست. ما از همه کارگران نیشکر هفت تپه درخواست می کنیم که

بطور یک پارچه در برابر دسیسه های حکومت برای ایجاد شورای اسلامی در این مجتمع مهم کارگری بایستند و این توطئه ضدکارگری را خنثی کنند.

اتحاد بین المللی در حمایت از کارگران در ایران

۲۷ دسامبر ۲۰۱۸

http://etehadbinalmelali.com/ak

www.workers-iran.org

info@workers-iran.org

جلیقه‌زردها ویژگی‌ها و ابهام‌ها از شیدان وثیق

جلیقه زردها

ویژگی‌ها و ابهام‌های جنبش‌های مردمی امروزی

شیدان وثیق

خیزش جلیقه‌زردها (نوامبر- دسامبر 2018)، پنجاه سال پس از جنبش مه‌ی 1968، فرانسه را تکان داد. جنبشی اجتماعی، سراسری، پردامنه و مردمی. بیشتر مسالمت آمیز و گاه خشونت‌آمیز. به کلی، و این یک ویژگی اصلی جنبش است، خارج از چهارچوب‌های حزبی (چپ و راست)، سندیکائی (کارگری) و انجمنی (جامعه مدنی). به‌طور عمده برخاسته از دل طبقات متوسط کم درآمد و ساکن شهرستان‌ها. جنبشی که، برخلاف مه‌ی

68، متشکل نیست، طرحی نو ندارد، □□□□□ یا آرمان‌شهری را نوید نمی‌دهد. خواست اصلی‌اش، کاهش مالیات‌ها، افزایش قدرت خرید و به رسمیت شناختن منزلت، مشکلات و نیازهای اقشار کم‌درآمد جامعه توسط دولت است. جنبش جلیقه‌زردها به تمام معنا ترجمان تناقض‌ها، ابهام‌ها و بن‌بست‌های دوران تاریخی کنونیِ ما می‌باشد : فروپاشی ایدئولوژی‌ها و تئوری‌های اجتماعیِ ترقی‌خواهانه، لیبرالی، مارکسیستی… سده‌های نوزده و بیست؛ ورشکستگی چپ سنتی یعنی نظریه‌ها، سیاست‌ها و اشکال کلاسیک تحزب و فعالیت آن؛ بحران دموکراسی نمایندگی؛ بحران □□□□، □□□ و □□□□□□□□□□□؛ تشدید اختلاف‌ها، تضادها و گسست‌ها در درون خودِ □□□، طبقات، مردمان و جامعه… در یک کلام، جنبش جلیقه‌زردهای فرانسه بیان‌گر اوضاع و احوال متضاد و دوگانه‌ای است. از یکسو نظریه‌ها و عملکردهای انقلابی یا دگرگون‌ساز، که تا کنون مطرح بوده‌اند، دیگر توانائی و کارسازی خود را بیش از پیش از دست می‌دهند و هم‌زمان نظریه‌ها و عمل‌کردهای نوینِ رهائی‌خواهانه در مبارزه با سلطه‌های ملی- جهانی امروزی – چون سلطه سرمایه‌داری، دولت‌گرائی، تولیدگرائی، مصرف‌گرائی و غیره – از شکل‌دهیِ مستقل و اثربخش خود باز می‌مانند. از سوی دیگر پدیدارهایی جدید چون ناسیونال- پوپولیسم راست و چپ، با عوام‌فریبی، میدان‌دار مبارزه برای بهروزی بشریت می‌شوند. رهائی‌خواهانِ جهان، امروزه باید هم‌زمان در دو جبهه پیکار نمایند. آن‌ها در برابر دو بربریت قرار دارند: یکی، سرمایه‌داری ملی- جهانی و پیامدهای نابودکننده‌ی آن و دیگری آلترناتیوهای ناسیونالیستی، پوپولیتسی، شبهه فاشیستی، اقتدارگرا، دینی و مشابه، که به همان سان تخریب کننده و ارتجاعی‌اند. آن‌ها امروزه راهی جز ابداع هر چه مبرم‌تر بدیلی رهائی‌خواهانه، شرطبندی و مبارزه به سوی آن ندارند.

-_____

تاریخ جنبش‌های توده‌ای در فرانسه، به‌ویژه از نیمه‌ی هزاره دوم (1500) به پس، با برآمدنِ دولت- ملتی متمرکز، نیرومند و پر هزینه، در پاسداری از نظم و سلطه بر جامعه، همواره آمیخته به قیام□های دهقانان و تهیدستان علیه بالائی‌ها و حاکمان بوده است. موضوع اصلی این خیزش‌های ناگهانی نیز همیشه مخالفت با مالیات بستن‌های کمرشکنی بوده که مردم و به‌ویژه روستائیان را به شورش‌هایی گاه قهرآمیز وامی‌داشته است. این جنبش‌ها به شدت سرکوب و منکوب می‌شدند، اما گاه نیز در کاستن فشارهای مالیاتی و یا حتا جابجائی حاکمان پیروزی‌هائی به دست می‌آوردند. قیام‌های روستائی در

فرانسه خصلت‌های چندگانه و متضادی داشته‌اند. از یکسو، در مخالفت با فرایند شکل‌گیری مناسبات جدید سرمایه‌داری و دولت تمرکزگرای برآمده از مدرنیته، کُهَنگرا archaïque، ویرانگر و خواهان حفظ مناسبات عقب‌مانده‌اند و حتا در مواردی، چون به هنگام کودتای لوئی بناپارت در دوم دسامبر 1851، پایگاه اجتماعی فرمان‌روایی خودکامه می‌شوند. اما از سوی دیگر در پاره‌ای نمونه‌ها نیز شاهد آنیم که برخی جنبش‌های دهقانی عامل شکل‌پذیریِ اشکالی از مناسبات جمعی و اشتراکی (کمون های روستائی) می‌شوند، که در پیوند با زحمتکشان شهری می‌توانند مبارزه‌ای متحد و رهایی‌خواه با سلطه‌ی اقتدارگرای دولت‌ها و حاکمان در پیش گیرند. در سده‌ی 19 با گسترش مناسبات سرمایه‌داری، رشد شهرنشینی و جنبش زحمتکشان، بیش از پیش قیام‌های شهری و کارگری (انقلاب‌های 1830، 1848، کمون پاریس 1871) شکل می‌گیرند و جنبش‌های دهقانی پس رانده می‌شوند، با این ویژگی و تمایز اصلی که جنبش‌های مردمی عصر مدرن، در شکل مبارزات زحمتکشان، این‌بار در پرتو نظریه‌های سوسیالیستی و ترقی‌خواهانه متحد و متشکل می‌شوند.

خیزش جلیقه‌زردها با ویژگی‌ها، تضادها و ابهام‌هایش را نمی‌توان جدا از این پیشینه‌ی تاریخیِ «فرانسوی»، مستقل از ذهنیت قیام‌های توده‌ای بر علیه مالیات و دولت مقتدر مرکزی مورد تأمل قرار داد. در عین حال، این جنبش ریشه در تغییر و تحولات بزرگ دوران کنونی ما دارد. از یکسو در عوامل مختلف داخلی در فرانسه، در سیاست‌های نئولیبرالی دولت‌های مختلف راست و چپ (سوسیال‌دموکرات) که در 30 سال گذشته در این کشور حکومت کرده‌اند و به تشدید شکاف‌های اجتماعی و اختلاف‌های طبقاتی انجامیده‌اند و از سوی دیگر در جهانی شدن سرمایه‌دارانه و پیامدهای مختلف آن در همه‌ی زمینه‌ها، از جمله در رشد بی‌عدالتی‌ها و گسست‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، در جدا شدن بیشتر مردمان از اداره‌ی امور خود، از مشارکت و همبستگی با هم. این عوامل، طی چندین سال گذشته، دست به دست هم داده‌اند تا در همه جا ما با جنبش‌هایی اجتماعی از سنخی جدید و نا آشنا رو به رو شویم. جنبش‌هایی که البته در شرایط فرانسه، به دلیل همان سنت‌های دیرینه نامبرده، به دلیل واپس‌ماندگی‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعیِ این کشور که خصلت ساختاری و منجمد پیدا کرده‌اند، شکل ویژه و یکتائی به خود می‌گیرند. در چنین اوضاع پر تضاد و آشفته‌ای است که طبقه متوسط فرانسوی، با تن کردن جلیقه‌ی زرد شبرنگ (که در فرانسه هر خودرو باید به آن مجهز باشد تا به هنگام نقص فنی و ایست در کنار جاده مورد استفاده قرار گیرد) و اشغال چهار راه‌ها و

مسدود کردن بزرگراه‌ها، دست به اعتزاض و شورش برای دفاع از خواست‌های اقتصادی و معیشتی خود می‌زنند.

-_____

در 21 اکتبر 2018، خانم پریسیلیا لودوسکی دادنامه‌ای زیر عنوان: □□□□ □□□□ □□□□ □□□□□! در فیسبوک خود انتشار می‌دهد. دادخواست به سرعت و به طور گسترده در شبکه‌های مجازی (اینترنت) و سپس رسانه‌ها پخش می‌شوند. از این راه، طی چند روز، دویست هزار و پس از چند هفته یک میلیون نفر عریضه را امضأ می‌کنند. در 17 نوامبر، نخستین اقدام سراسری با مسدود کردن بزرگراه‌ها و بُرشگاه‌ها و با راه‌پیمائی‌ها در شهرهای بزرگ کشور با شعار مرکزی □□□□ □□□□□□ □ □□□□ □□□□□ آغاز می‌شوند. 280،000 جلیقه‌زرد در این آکسیون‌ها، که در پاریس به رویاروئی با پلیس تا نزدیکی کاخ ریاست جمهوری در شانزلیزه کشیده می‌شود، شرکت می‌کنند. تدارک این اقدام و بسیج نیروها تنها از طریق فیسبوک، به صورت غیرمتمرکز و مستقل از نهادهای مدنی، سندیکاها و سازمان‌های سیاسی، توسط گروه‌های خودانگیخته محلی و منطقه‌ای که از راه اینترنت در ارتباط با هم قرار می‌گرفتند، انجام می‌گیرد. جنبش جلیقه‌زردها بدین سان تا مرحله اقدام هفتم در 29 دسامبر، تاریخ هفته نگارش این نوشته، ادامه پیدا کرده است. با این ویژگی که پس از تدابیر دولت رئیس جمهور امانوئل ماکرون در پاسخ‌گوئی به برخی خواست‌های مبرم اقتصادی معترضین، چون لغو افزایش قیمت بنزین و گازوئیل، بالابردن حداقل دستمزد، اقدام به نفع بازنشستگانِ کم‌درآمد و غیره، از دامنه‌ی جنبش جلیقه‌زردها و تعداد شرکت‌کنندگان در آن بسیار کاسته شده است (در اقدام هفتم، کمتر از 15000 نفر در تظاهرات در سراسر فرانسه شرکت کرده‌اند). هسته‌های مقاوم باقی‌مانده به حضور خود در صحنه ادامه می‌دهند و گاه دست به قهر و جنگ و گریز خیابانی با پلیس می‌زنند. در این ساعت هنوز نمی‌توان از پایان جنبش جلیقه‌زردهای فرانسه سخن گفت اما به نظر می‌رسد که بیشترین فعالان آن در جست و جوی راه‌حل‌های مبارزاتی از نوعی دیگر، سیاسی و مسالمت‌آمیز، از راه سازماندهی خود به صورت حزب و تشکیلات با برنامه سیاسی و اقتصادی به منظور شرکت در انتخابات‌های آینده از جمله و به زودی در انتخابات پارلمان اروپا در 26 ماه می 2019 هستند.

در حال حاضر، مطالعات و تحقیقات درباره‌ی جنبش جلیقه‌زردهای فرانسه و جامعه شناسی اجتماعی و سیاسیِ آن هنوز به نقطه‌ای نرسیده که بتوان از این حرکت، که همه را از حاکمیت تا احزاب اپوزیسیون

غافلگیر و شگفت‌زده کرد، شناختی کمابیش کامل و همه‌جانبه ارائه داد. با این همه، پاره‌ای تحقیقات میدانی و مطالعات جامعه شناسی سیاسی در مورد جنبش جلیقه‌زردها انجام گرفته‌اند. یکی، از راه پرسش‌گریِ میدانی توسط گروهی از پژوهش‌گران دانشگاهی و دانشجویان علوم اجتماعی در چند مرکز جنبش از شمال تا جنوب فرانسه در فاصله‌ی زمانی بین 24 نوامبر تا اول دسامبر و دیگری تحقیقات گروه دیگری از پژوهشگران و دانشجویان علوم سیاسی در پاریس. این تحقیقات، با این که هنوز کامل نبوده و موقتی می‌باشند، اما تصویری کمابیش قابل اتکأ از شاخص‌ها، علت‌ها و ویژگی‌های خیزش نوامبر- دسامبر 2018 فرانسه به دست می‌دهند، که اهم آن‌ها را در زیر بازگو می‌کنیم.[1]

– ویژگیِ اصلیِ جنبش جلیقه‌زردها گونه‌گونی آن است. اینان مردان و زنان میان‌سالی‌اند که مشتغل هستند و یا بازنشستگانی که در گذشته کار کرده‌اند. متعلق به طبقات متوسط و یا طبقه‌ی متوسط موسوم به "کوچک" (پائین) هستند.

– جلیقه‌زردها بیش از همه کارمند می‌باشند (33%) تا کارگر (14%). کارمندان، با شماری دو برابرِ کارگران، 45% از فعالین و محرکین این جنبش را تشکیل می‌دهند. ادامه رده‌بندی بر حسب حرفه بدین قرار است: پیشه‌وران، کسبه و صاحبان شرکت‌های کوچک خصوصی: 10،5% (14% از فعالین)، مشاغل آزادِ میانی و گرداننده (کادر) 5% (13% از فعالین)؛ بازنشستگان (در فاصله 24 نوامبر تا اول دسامبر) : 25%.

– تعداد مردان (54%) بیش از زنان (45%) است، با این که باید از مشارکت بزرگ زنان در این جنبش صحبت کرد. به طور کلی زنان در جنبش‌های اجتماعی در درازای تاریخ فرانسه، با این که اقلیتی بیش نبوده‌اند، اما همواره نقشی فعال و نمایان در تظاهرات و اعتراضات خیابانی و اعتصابی ایفا کرده‌اند. سن متوسط جلیقه‌زردها 45 سال است. 35- 49 سال : 27،2% ؛ 50 – 64 سال : 26%؛ 25 – 34 سال : 26%؛ 18-24 سال: 6،2%؛ بیش از 65 سال : 17%.

– بخش بیش از اندازه بزرگی از شرکت‌کنندگان در جنبش را دیپلمه‌های متوسطه و پائین‌تر تشکیل می‌دهند. دارندگان مدارک حرفه‌ای (بدون دیپلم متوسطه): 35%؛ پائین تر از این مدارک: 15،4%؛ دیپلم متوسطه: 29،3%؛ بالای متوسطه:20%؛ متوسطه به علاوه 4 سال تحصیل یا بیشتر: 5%.

– جلیقه‌زردها، از دیدگاه وضعیت اقتصادی و شغلی، به اقشار

"بی‌ثبات" جامعه که زندگی ِشان از طریق کارهای موقت و ناپایدار می‌گذرد، تعلق ندارند. 55% آن‌ها به دلیل سطح پائین درآمد از پرداخت مالیات معاف می‌باشند. 85% آن‌ها صاحب خودرو هستند. درآمد میانگین آن‌ها (یک خانوار) 1700 اورو در ماه است که در نتیجه مالیات می‌پردازند. این رقم 30% از درآمد میانگین متوسط خانوارهای ملزم به پرداخت مالیات در فرانسه پائین تر است. از این روست که جلیقه‌زردها در مجموع بیشتر نزدیک به اقشار متوسط پائین جامعه هستند. آن‌ها نه فقیرند، نه بیکار یا متعلق به اقشار تهیدست و نه جزو اقشار متوسط میانی و بالای جامعه که بیش از 2500 اورو درآمد ماهانه دارند. با این حال 10% پاسخ‌دهندگان به پرسش‌نامه‌ها اعلام کرده‌اند که کمتر از 800 اورو درآمد دارند و این در حالی است که درآمد خانوارهای تهیدست فرانسوی امروزه 519 اورو ست.

– اکثریت بزرگ جلیقه‌زردها برای نخستین بار در تظاهارات و اعتراضات خیابانی شرکت می‌کنند. 47% آن‌ها بار اول است که اعتراض می‌کنند و 44% تا کنون تنها یکبار اعتصاب کرده‌اند. اما با این که از تجربه مبارزاتی و اعتراضی برخوردار نیستند، شیوه‌های عمل آن‌ها متنوع و جسورانه است: مسدود کردن جاده‌ها، اشغال نقاطع‌ها، فرمانداری‌ها، اعتراض در برابر ادارات وصول مالیات، فروشگاه‌های بزرگ برای جلوگیری از ورود کامیون‌های حمل کالا، تخریب دوربین‌های کنترل سرعت، مسدود کردن ایستگاه‌های عوارضی بزرگراه‌ها (در مواردی حتا تخریب و آتش زدن آن‌ها)… اقدامات اعتراضی که بیش از همه مورد توافق معترضین قرار گرفته‌اند عباتند از: تظاهرات و راه‌پیمائی: 81%؛ دادخواست: 69%؛ اشغال ساختمان‌های اداری: 58%. در این پرسش‌گری، اکثریت بزرگ مخالف ا ِعمال خشونت است (9 از میان 10 نفر) و نیمی مخالف تظاهرات در پاریس چون معتقدند که این اقدام در پایتخت می‌تواند با دخالت افرادی خارج از جلیقه‌زردها به خشونت و تخریب و برخورد با پلیس انجامد. از میان جلیقه‌زردها تنها 5% طرفدار سرپیچی از پرداخت مالیات هستند. 58،4 % این شیوه اعتراضی و نافرمانی را به کلی رد می‌کنند.

– اکثریت جلیقه‌زردها تشکلات سنتی چون احزاب چپ و راست و سندیکاها را در بست رد می‌کنند. از این رو جهت‌گیری‌های سیاسی آن‌ها نامتداول و نابهنجار است. سندیکاها از دید شرکت کنندگان در جنبش نباید جایگاهی در این جنبش داشته باشند (64%) و هم‌چنین احزاب سیاسی (81%). از نقطه نظر دیدگاه سیاسی، جلیقه‌زردها نسبت به سیستم و نهادها فاصله داشته و بدبین می‌باشند. 33% آن‌ها غیر سیاسی (نه

راست و چپ) هستند. اما در میان آن‌ها که موضعی سیاسی دارند، یعنی از 67% باقی‌مانده، تقسیم‌بندی به فراخور گرایشات سیاسی در فرانسه بدین صورت است: چپ "رادیکال" : 15% (این جریان امروزه در اروپا به طور غالب پوپولیست، دولت‌گرا، ناسیونالیست و ضد اتحادیه اروپاست. در فرانسه این چپ را جریانی موسوم به □□□□□ □□□□□□□□ با پیشوائی کاریسماتیک ژان لوک مِلانشوُن که سال‌ها پیش از حزب سوسیالیست فرانسه انشعاب کرد نمایندگی می‌کند. او در انتخابات ریاست جمهوری 2017 فرانسه 19% رأی آورد و نفر چهارم شد)؛ راست افراطی که جریان هایی شبهه فاشیست، ناسیونالیست و ضد مهاجرین هستند: 5% (در فرانسه این جریان را مارین لوپن نمایندگی می کند که 21% در انتخابات فرانسه رأی آورد و نفر دوم شد؛ چپ لیبرال : 42،6%؛ راست سنتی: 12،7%؛ جریان میانه‌رو : 6%.

– جلیقه‌زردها را چه انگیزه‌هائی به میدان مبارزه کشانده‌اند؟ به ترتیب اهمیت می‌توان گفت: پائین بودن قدرت خرید؛ سیستم مالیاتی ناعادلانه و سنگینی فشار آن روی مردمِ کم‌درآمد (آن‌ها معتقند که مالیات‌گیری بیشتر از پائینی‌ها انجام می‌گیرد تا از بالائی‌ها)؛ بالا بودن قیمت بنزین (26% به این مورد اشاره کرده‌اند)؛ سایر بی‌عدالتی‌ها؛ سخنان تحقیرآمیز حاکمان (از جمله دولتیان و رئیس جمهور)، به رسمیت نشناختن منزلت این قشرهای مردمی و خوار شمردن آن‌ها از سوی حاکمین؛ عدم برخورداری از رفاه زندگی و امکانات تفریحی… 50% از جلیقه‌زردها از پائین بودن قدرت خرید و مشکل مسکن شکوه می‌کنند. شکایت از سختی آخر ماه دارند. فرمولی از آن‌ها زبانزد همگان شده است: □□□□□□ □□□□□ □□□□□ □□□□ □□□□□□ □□ □□□□□ □□□ □□□ □□□!

– خواست‌های اصلی جنبش جلیقه‌زردها چه بوده‌اند؟ کاهش مالیات‌های مختلف از جمله مالیات‌بندی جدید روی بهای بنزین و گازوئیل؛ افزایش قدرت خرید و دستمزدها و حقوق بازنشستگی؛ برقراری مجدد مالیات بر دارائی‌های بالا که بخشن با ریاست جمهوری امانوئل ماکرون لغو می‌شود (19% از جلیقه‌زردها بی‌اختیار این موضوع را مطرح می‌کنند)؛ 20% خواستار استعفای رئیس جمهور هستند؛ 26% طرفدار رفرم‌های نهادین که شاخص‌ترین آن‌ها □□□□□□□□ □□ □□□□□□ □□□□□□□□ است؛ 18% خواهان تغییر اساسی سیستم‌اند و 4% طرفدار استقرار یک جمهوری ششم.

دومین تحقیق ار پدیدار جلیه‌زردهای فرانسه، با تأیید اولی اما در تکمیل آن، بر خواستِ اکثریت جنبش در به رسمیت شناختن کار (به‌ویژه از دیدگاه سطح نازل دستمزدهای پائین) تأکید دارد. جنبش، بدین

سان، در جریان روند و رشد خود بیش از پیش از مطالبه‌ی کاهش مالیات، به‌ویژه در مورد قیمت بنزین، به سمت مسأله دستمزد و خواست بالارفتن آن به‌ویژه در رابطه با حداقل دستمزد تمایل پیدا می‌کند. در عین حال، در این کار تحقیقی دوم، با تصریح تحقیقات اولی، روشن می‌شود که اکثر شرکت‌کنندگان در جنبش برای نخستین بار در فعالیت‌های اعتراضی شرکت می‌کنند. اینان به طور عمده در کارگاه‌ها و مؤسسات کوچک که فاقد سندیکا می‌باشند کار می‌کنند. تعداد این شرکت‌ها در فرانسه بسیارند و این خود نشان دهنده ناتوانی سندیکاهای کارگری در فرانسه است، برخلاف برخی از کشورهای غربی که از سابقه سندکالیستی بالائی در میان کارگران برخوردارند. در نتیجه اکثر جلیقه‌زردها با فعالیت متشکل و سندیکایی سر و کار نداشته‌اند و حتا نسبت به آن بدگمان‌اند. از سوی دیگر این تحقیق بر گونه‌گونی حرفه‌ای قابل توجهی در درون جنبش اشاره دارد. از مشارکت کارکنان دولت، بهیاران، کارگران فنی، کارمندان ادارات، فروشندگان (فروشگاه‌ها)… به طور کلی کسانی که بی آینده هستند، در معرض از دست دادن کار و در نتیجه بیکاری هستند. وابسته به متغیرهای اقتصادی‌اند. کسانی که محکوم هستند به یک زندگی با حداقل دستمزد در تمام طول حیات اشتغال‌شان و پس از آن نیز به دریافت یک حقوق پائین بازنشستگی که آن هم مسلم نیست. در زمینه‌ی موضع گیری سیاسی، این تحقیق باز هم نشان می‌دهد که جلیقه‌زردها از وارد شدن در مباحث و جدل‌های سیاسی به خاطر حفظ اتحاد خود دوری می‌کنند. آن‌ها نسبت به احزاب سیاسی و به طور کلی کار سیاسی در 40 سال گذشته ببد بین‌ا هستند و در مورد مهاجرین، این تحقیق می‌گوید که بخش بزرگی از جلیقه‌زردها (48%) خواستار آنند که "فرانسوی ها" باید در امور اشتغال و کمک‌های اجتماعی، مسکن و غیره از حق تقدم (نسبت به مهاجرین) برخوردار باشند. این نکته، که بسیار قابل توجه است، در تحقیقات اولی به چشم نمی‌خور َد.

-_____

جنبش جلیقه‌زردها تصویری از تناقض‌ها، ابهام‌ها و بن‌بست‌های جنبش‌های مردمی دوران تاریخی کنونیِ ما را به نمایش می‌گذارد. در این جا نویدی، چشم‌اندازی از طرحی نو، اجتماعی، اقتصادی یا سیاسی، به سوی تغییراتی بنیادین در جامعه، در جهت پایان دادن به سیستم سرمایه‌داری و پایه‌ریزی مناسباتی جدید بر اساس نقد و نفی تولیدگرائی، مصرف گرائی، دولت‌گرائی و خواست یک زندگی کافی، اکولوژیک، آزاد و مشارکتی نیست. و این وجه تمایز اصلی این گونه

جنبش‌های امروزی با جنبش‌های رهائی‌خواهانه از نوع جنبش مه‌ی 68 است. بر عکسِ آن دوران، آن چه که امروزه رخ می‌دهد رو آوردن به دولت و کارفرما برای بهبود شرایط کارِ مزدی، حقوق‌ها و غیره است و آن چه که امروزه زیر سؤال نمی‌رود همانا سرمایه‌داری، دولت‌گرائی، تولیدگرائی، کار مزدی و کلائی‌شدن چون ارکان اصلی سلطه‌گری زمان حال است. آن چه که در برابر جهانی شدن سرمایه‌دارانه رشد می‌کند، نه همبستگی بشری در مشارکت باهم بلکه ناسیونالیسم، هویت‌گرائی، محلی‌گرائی، دگرستیزی، راسیسم، بیگانه‌هراسی و غیره است. با این همه، در این میان می‌توان از «رفراندوم به ابتکار شهروندان» چون خواستی سیاسی و موکراسی‌خواهانه از سوی بخشی از جلیقه‌زردها سخن گفت. اما در این جا نیز، تجارب فراوان، از جمله در نمونه‌های رفراندوم در کنفدراسیون سوئیس، نشان داده‌اند که این گونه ارجاع به آرای عموم، با نتایجی گاه ارتجاعی، بسی دور از آنی است که مشارکت آگاهانه، مستقیم و واقعیِ مردمان در اداره‌ی امور و سرنوشت خود می‌نامیم.

با فروپاشی دو الگوی سیاسی- اقتصادی اصلیِ سده بیستم یعنی سوسیال دموکراسی و سوسیالیسم دولتی، دوران طلائی «دولت رفاه» نیز به پایان می‌رسد. این پدیده همراه است با رخدادهایی چون: جهانی‌شدن (گلوبالیزاسیون)؛ افول رشد اقتصادیِ کشورها؛ کالائی‌شدن تمام جنبه‌های زندگی بشری از فرهنگ، دانش، بهداشت، تفریح و غیره؛ بحران جهانی محیط زیست؛ سیر عمومی کمیابی کار در پی رویش تکنیک، انفرماتیزاسیون و خودکاری‌شدن که نابودکننده‌ی کار انسانی و خود انسان است؛ چیره شدن فزاینده کار غیر مادی و سرانجام برآمدن قدرت‌های جدید اقتصادی در رقابت با قدرت‌های کهن و پایان‌یافتن قدرقدرتی یک یا چند کشور بر جهان. این‌ها همه، در درازای سی سال گذشته، عواملی را تشکیل داده‌اند که اوضاع بغرنج و آشفته دنیای ما را امروزه رقم می‌زنند. از سوی دیگر، گرمایش جهانی و تخریب محیط زیست و زیستگاه‌ها در اثر عوامل مختلف از جمله محدود بودن و تمام شدن ذخایر و امکانات زمینی، رشد بی‌نهایت اقتصاد صنعتی، تولیدگرائی و مصرف نامحدود، استفاده از سوخت‌های فسیلی و غیره شرایط مهلکی را برای ادامه‌ی حیات بشریت به‌وجود آورده‌اند، به گونه‌ای که انسان‌های امروزه برای بقأ خود باید الگوهای تولید، توزیع، مصرف، کار و بهره‌برداری از طبیعت به شیوه‌های گذشته را از بُن تغییر دهند. در این میان تغییر و تحول بزرگی در آرایش اجتماعی و طبقاتی نسبت به سده نوزده و بیست در همه جا رخ داده است. بیش از پیش امروزه طبقات متوسط یا خرده مالکین جدید بخش

بزرگ جوامع را، با همه‌ی تضادها، تناقض‌ها و تزلزل‌های خود، که محصول شرایط اقتصادی ناپایدار آن‌هاست، تشکیل می‌دهند. طبقه کارگر کلاسیک در مجموع (در کشورهای غربی و بیش از بیش در آینده در همه جا) سیر افولی خود را می‌پیماید و به گروه‌بندی‌های اجتماعی مختلف با منافع متفاوت منقسم می‌شود. تحلیل طبقاتی به صورتی که مارکس در سده‌ی نوزدهم به راستی انجام داد، که تضاد اصلی را بین دو طبقه بورژوا و کارگر و سوژه انقلاب را در پرولتاریای صنعتی و سوبژکتیویته انقلابی را در ذهنیت بخش پیشرو پرولتاریا می‌پنداشت، امروزه کمتر می‌تواند بیانگر واقعیت‌های پیچیده، چندگانه و در هم‌آمیخته اجتماعی و راهنمای اصلی برای نیروهای رهایی‌خواه از بند اسارت‌ها و سلطه‌های این دوران جدید ما باشد. این واقعیت که امروزه ما با بحران سوژه و سوبژکتیویته برای تغییرات انقلابی رو به رو هستیم، تناقضات و ابهامات جنبش جلیقه‌سبزها در فرانسه و دیگر جنبش‌های مردمی در سایر کشورها گواه دهنده‌ی آن می‌باشند.

در چنین شرایط سخت، متضاد و پیچیده‌ای است که امروزه رهائی‌خواهانِ جهان باید مقاومت و مبارزه کنند. آن‌ها هم‌زمان در برابر دو جریان رو به رشد قرار دارند که هر دو الگوهای کهن سرمایه‌دارانه (خصوصی یا دولتی) و سلطه‌گرایانه را در نظریه و عمل دنبال می‌کنند. یکی، جریان سرمایه‌داری ملی- جهانی با پیامدهای نابودکننده‌ی آن است. لیبرالیسم، نئولیبرالیسم، سوسیال‌دموکراسیِ تاریخیِ میرنده و مدبر سرمایه‌داری و جریان‌هائی از این دست در این طیف قرار دارند. دیگری آلترناتیوهای ناسیونالیستی، پوپولیتسی، دینی و مشابه است که اقتدارگرا و به سان جریان اول اگر نه بیشتر ضد رهائی است. فعالان رهائی‌خواه ناگزیر باید علیه این دو جریان، که می‌توانند در ائتلاف با هم یک جبهه‌ی بزرگ ناسیونال – پوپولیستی تشکیل دهند (نمونه‌ی ایتالیا)، مبارزه کنند.

رهائی‌خواهان امروز جهان چاره‌ای ندارند جز ابداع هر چه مبرم‌تر طرحی دیگر و نو در رهایی از سلطه‌ها… و شرطبندی و مبارزه در راه آن.

-_____

- کلیات این تحقیقات در برخی رسانه های فرانسوی از جمله در روزنامه لوموند (12 و 25 دسامبر 2018) به چاپ رسیده‌اند.

تأملی بر اعتراضات جلیقه زردهای فرانسه از تقی روزبه

جنبش های اجتماعی-طبقاتی، شیفت پارادایم دولت های اجتماعی ترازنوین،

و ابداع سیاستی بدیل!

تأملی بر اعتراضات جلیقه زردهای فرانسه به عنوان

جنبشی علیه نابرابری های اجتماعی و خودکامگی سیستم نمایندگی!

تقی روزبه

در وهله نخست این جنبش برشی است زنده از بحران سرمایه داری و مناسبات حاکم برجهان. به لحاظ طرح مطالبات، گستردگی و خشم نهفته در خود و پژواکی که برانگیخته است، رخدادی است غافلگیرکننده و خیزشی علیه سیاست هائی که به مشی اصلی بورژوازی تبدیل شده است. این جنبش نه فقط اعتراضی است علیه سیاست های کلان سیستم و نخوت حاکمان و رویکردتحقیرآمیزشان به زندگی تهیدستان و زحمتکشان، بلکه هم چنین حامل رهیافت هائی هم چون مطرح ساختن دموکراسی مستقیم، افزایش قدرت خریدزحمتکشان، تغییرشیفت مالیات از تهیدستان به ثروتمندان. در وهله اول آن ها بازندگان جهانی سازی سرمایه داری هستند؛ لاجرم جهانی سازی فقرآفرین و تبعیض آمیز را به زیرضرب گرفته اند و از مکرون و دولت او به عنوان رئیس جمهور و دولت ثروتمندان نام می برند. آیا فنری که طی چندین ده سال فشرده شده است، شروع کرده به بازشدن و جهش به طرف مقابل ؟ ویژگی ها و نقاط آسیب پدیزجنبش که کم هم نیستند کدام هاهستند؟

بی تردید جنبه نفی سیستم و سیاست های آن در این جنبش بسیارنیرومند و عیان است و این البته نقطه قوت بزرگ این جنبش و بیانگرفراتر رفتن خواست ها از چارچوب سیستم و فقدان میل به سازش با آن است. در این نوع جنبش های ضدسیستم، همواره دیالتیک منفی بر دیالتیک مثبت تفوق دارد و اگر بخواهد به شرشت اعتراضی خویش

وفادار بماند جزاین هم نمی تواند باشد. چنان که آن را می توان در عدم تمکین اشان به فشاردولت برای «نماینده پذیری» و به بازی کردن در میدان خود و مذاکره و چانه زنی و سازش در پشت درهای بسته و بسیاری از رویکردهای آن ها مشاهده کرد. با این وجود این به معنی نادیده گرفتن خطراتی نیست که سیستم های کارکشته با مانورهای گوناگون و از جمله عقب نشینی های موردی و مقطعی برای خلع سلاح جنبش انجام می دهند. بطورکلی داریم از یک گرایش و فرایندرویکردمنفی نسبت به سیستم در جنبش های نوین صحبت می کنیم که در حال صیقل یافتنند و نه از یک رویکرد پیشینی و تضمین شده. بهمین دلیل آسیب پذیری ها همواره وجوددارند. یک پرسش مهم دیگر: آیا می توان در پس و پشت این دیالتیک نفی، که به سهم خود ابزارمهم و کارسازی برای تغییرشرایط حاکم بر جامعه هستند، ضمن وفاداری به دیالتیک منفی، خواستی از جنس «اثباتی» و مرتبط دهنده یافت که کل مطالبات و مختصات آن ها را مفصل بندی کند و به وقوع یک دگرگونی محسوس و معنادار و پارادایمیک در کل جامعه معنا بخشد؟!. نوشته حاضر بحثی است پیرامون این نوع پرسش های سهل و ممتنع و سعی دارد که ضمن وفادارماندن به دیالتیک منفی جنبش های نوین، اما کورسوئی از رهبافت های نوین را زیرذره بین قراردهد.

قبل از هرچیز لازم است به یک نکته مهم هم چون مقدمه ورودبه این بحث اشاره کنم که پیشفرض آن بشمار می رود: هیچ جامعه ای بدون آن که عناصرتحول بزرگ و پارادایمیک آن تکوین یپداکره باشد، قادر به پوست اندازی و زایش و تغییرات بزرگ و معنادار نخواهد بود. آیا ما با چنین وضعیتی مواجهیم؟ بله! در حقیقت دست آوردهای مادی و آگاهی بشر برای تغییرشرایط حاکم برخود و مناسباتش با عرصه های اقتصادی و قدرت سیاسی و با طبیعت و برای تغییرشرایط زندگی در کلیت خود و نه صرفا در حوزه های کوچک و جزئی در طی چندین ده سال اخیرچنان گسترش یافته است، که این نوع پوست اندازی را اجتناب ناپذیرساخته است. در اصل بجای بازتقسیم این این دستاوردها بسود رفاه شکوفائی جوامع و تغییرمناسبات کهن به مناسبات نو در همه زمینه های زندگی اعم از زمان کار و حتی تاحدمعینی رهاکردن اصل انقیادزندگی به کارموظف، تغییرمناسبات قدرت در تمامی سطوح خردوکلان، دموکراسی کوتوله و بی تناسب با بلوغ و آگاهی بشرامروز و نیاز به اشکال تازه ای برای بازنمائی و پیشبردنظرات و خواست های شهروندان، وارونه کردن شکاف های پرشتاب و نجومی طبقاتی که دارد به یک دوقطبی یک درصد و ۹۹ درصد فرا می روید، لزوم تغییرنحوه تعامل انسان با طبیعت و بطورخلاصه نه فقط نیاز که امکان تغییر در بسیاری

عرصه ها فراهم است که در اصل تهاجم عنان گسیخته سرمایه داری (نئولیبرالیسم) در طی چندین دهه گذشته مجال آن را نداده است. چنان که انواع فشارها و نارضایتی ها روی هم انباشته شده و ما را در یک وضعیت «انقلابی» به معنای ضرورت تغییرات مهم قرارداده است. شکاف در بالا در بلوک سرمایه داران که با چندشقه شدن آن ها، چنگ هژمونیک و بهم ریختن اجماع جهانی پس از جنگ دوم همراه است، خود یکی از نشانه های وضعیت «انقلابی» است. بنابراین به نوعی معادله نخواستن و نتوانستن در مقیاس جهانی، جهان را آبستن تحولات مهمی ساخته است که متناسب با منافع و خاستگاه های طبقاتی و اجتماعی، رویکردهای گوناگونی را در واکنش به آن مشاهده می کنیم..

اگرمبارزه و فشار به سیستم به دلیل بی اعتبارشدن آن و نهادهای وابسته به آن، به بیرون از سیستم و نهادهای آن منتقل شده است (و یا دقیق تر در حال انتقال یافتن است)، و به شکل شورش و خیزش و تظاهرات و اشغال فضا مکان ها-جاده ها و خیابان ها- صورت می گیرد، اگر خواست جنبش به نقل از زبان خودشان عدالت و برابری اجتماعی است و در همین راستا دولت را زیرفشارسنگین تغییرسیاست های کلان همچون اخذمالیات از ثروتمندان بجای اخاذی از کارگران و زحمتکشان قرار می دهند، و مطالبات مشخصی را هم در همان راستا به دولت تحمیل می کنند؛ معنای چنین رویکردی -حتی اگر خودهم ندانند- نسبت به دولت و سیاست های طبقه حاکم چیست؟ به جز وادارکردن دولت به ترک سیاست های نئولیبرالیستی که آن را منشأ فلاکت و فقرخود می دانند، و حرکت به سوی نوع خاصی از «دولت اجتماعی و خدماتی»؟.

از همین رو هدف مهم و اصلی این جنبش را می توان در تحمیل نوعی «دولت اجتماعی ترازنوین» متکی بر فشاراز بیرون صورت بندی کرد [با ویژگی عدم مشارکت در دولت و اعمال فشار از بیرون به آن، یا اگر بتوان گفت «دولت اجتماعی» نوع منفی-منفی نسبت به حضوردر قدرت- که در تمایزبا نوع مثبت- نسبت به حضوردر قدرت- قراردارد که سال های طولانی آزموده شد و با از دست رفتن دست آوردهایش امروزه سترون و بی خاصیت شده است]. دولت اجتماعی ترازنوین یا دولت اجتماعی از نوع منفی، امکان پذیری خود را با اتکاءبه فشارسیستماتیک و نیرومند از بیرون به سیستم، در شرایطی که سایراهرم های فشار و از جمله پارلمان و دموکراسی نمایندگی بی اعتبار و سترون شده اند صورت می دهد. تحقق چنین هدفی مستلزم مبارزه علیه ساختارهای موجودقدرت و مناسبات سرمایه داری و فراتررفتن از آن است. اگر دولت های اجتماعی کهن و مثبت به توهم

«دولت اکثریت» باورداشته اند، در رویکردجدید دولت همواره دولت اقلیت است، بدون آن که بتواند ماسک بر چهره ادعای نمایندگی اکثریت را داشته باشد. اکنون مدت هاست که نهاددولت حتی به شکل رسمی هم نماینده اقلیتی از جامعه هستند که باصطلاح نان سکوت اکثریت و سخن گفتن بنام آنان را می خورند. دولت اجتماعی از نوع منفی اش، همان دولت اقلیت اما بدون ماسک برچهره است. تا زمانی که جنبش ها هنوز قادرنشده اند نهاددولت را کاملا زایل بسازند و جایگزینی برای آن داشته باشند، آن را تحت فشارسنگین قرار می دهند تا وادار شود و ناخواسته، تن به یک «دولت گذار و در حال تضعیف شدن» بدهد. چنین کنشی اگر بتواند از آسیب هائی که تهدیدش می کند و از جمله وسوسه مشارکت در قدرت و همذات انگاری با آن گذرکند، روندی که در حال گسترش است، خود به معنی کنشگری و ابداع سیاست از نوع دیگری خواهد بود. این که خوداین جنبش های موجود تا چه اندازه به این هدف کلی آگاهی دارند، موضوعی باز است؛ اما صرفنظر از کم و کیف آن و افت و خیزهای که در طی این مسیر وجوددارد، این واقعیتی است که آگاهی جنبش ها در جریان پراتیک اجتماعی خود به چنین پارادایمی که در حال ایجاد آن هستند در حال افزایش است. در تجربه جنبش اخیرفرانسه در همان محدوده ای که صورت گرفته است، اولا جنبش بیرون از نهادهای سیستم ایستاده و به اعمال فشاربه دولت و تحمیل مطالبات می پردازد و ثانیا، در عین حال به فاصله و انزجارخود از سیستم می افزاید. و ثالثا دامنه خواست های خود را وسعت می بخشد. چنین روندی اگر تداوم یابد و به یک مشی و کنش مستمر و آگاهانه تری گسترش یابد، در واقع به معنای حرکت به سمت ایجاددولت اجتماعی از نوع منفی اش با اتکاء به فشار از بیرون به سیستم است. درنگ بر نوع مطالبات و نحوه عمل و نوع سازمان یابی جز این را نشان نمی دهد، بدون آن که بخواهیم واردارزیابی مشخص از درجه تحقق آن در لحظه مشخص بشویم، داریم از یک روند و گرایش عمومی که چه بسا با گسست ها و افت و خیزهائی همراه باشد صحبت می کنیم. اگر اکثریت بزرگی از جامعه در بیرون از سیستم و سازوکارهای آن به عنوان نیروئی با مطالبات مشخص و نیز اهدافی کلی و چشم اندازی کمابیش روشن از آن واردمیدان شوند، می توانند موازنه درونی دولت ها را به سودخود و خدمات اجتماعی و علیه سرمایه داری بهم بزنند. البته برای سرمایه داری این یک دولت بحران است و مصیبت زا و همواره علیه آن خواهد جنگید، ولی برای جنبش شروعی برای فرایند«نه دولت» با دولت رو به تضعیف. اگر در نظر بگیریم که منشأاصلی بن بست ها و درجازدن ها و حتی عقب رفتن ها در حوزه های شکاف های طبقاتی و غیره، ریشه در موازنه موجود بین توان جامعه و قدرت از یکسو و در

درون قدرت به شکل تسلط یا نفوذ بی چون سرمایه داران از سوی دیگر دارد، و این که چنین روندی چگونه زندگی بشر و تمدن او را موردتهدید قرارداده است؛ آن گاه به اهمیت و نیز ضرورت به میدان آمدن و بالیدن پارادایم جدیدی که بتواند این موازنه رامعکوس نماید پی خواهیم برد، گرچه ناگفته نماند که هدف این نوشته بیش از بیان آرزوها و آرمانشهر، تلاش برای توضیح رویدادها و معنا و محتوای نهفته در آن هاست. اما واقعیت دیگر آن است که جنبش های نوین با داشتن همه مطالبات و ویژگی ها بکر خود، اگر نتوانند آن ها را در یک خواست کلی و جامع که ناظربرتغییر و بهبودشرایط زیست و زندگی اشان باشد مفصل بندی بکنند، به صرف آرمان و یا حتی با مختصات و رویکردهای صرفا منفی نخواهند توانست پاسخ های بسنده و مؤثری به بحران ها بدهند و به آن اندازه تاثیرگذار باشند که دولت ها را وادار به تغییرات معنادار در سیاست های خود بنمایند. سطح انتظار از تغییر را البته خودشرایط زندگی و ابعادبحران و چشم اندازی که برآن متصوراست تعیین می کند و کسی نمی تواند از بیرون آن را دیکته کند. توصیف مختصات جنبش اعم از شیوه سازماندهی، نحوه مبارزه، نوع مطالبات و… گرچه لازم و حتی جالب هستند، اما اگر نتوانند به تصویر و کلیتی کمابش روشن فرابرویند، بقول مولوی هم چون توصیف اندام های فیلی خواهد بود در تاریکی که نخواهد توانست به موجودی به نام فیل معنا بخشد. به نظر می رسد دولت اجتماعی ترازنوین متکی بر فشاراز بیرون، در این برهه تاریخی حساس-در وجه سلبی جنبش ها- آن کلیتی باشد که مختصات بکر و ساختارشکن جنبش های را مفصل بندی کرده و به آن ها معنا بدهد.

پارادوکس مداخله کمتر یا بیشتردولت، کدامیک؟!

در صفوف جنبش ها عموما و در میان معترضین فرانسه نیز درخواست مداخله کمتر و بیشتردولت به شکل متناقضی وجوددارد. از یکسو با طرح مطالباتی از دولت خواسته می شود که مداخله بیشتری در امورکشور بسود طبقات فرودست داشته باشد، و از سوی دیگر نسبت به تهدیدها و خطراتی که از سوی یک دولت نیرومند و اقتدارگرا متوجه آزادی مردم و سرکوب جامعه می گردد هشدار داده می شود. نزاع بین این دو رویکرد در میان بلوک سرمایه داری به صورت دفاع از دولت کوچکتر و کمترمداخله گر در برابر دولت بیشتر مداخله گر، از لیبرال دموکراسی تا سوسیال دموکراسی و تا اقتدارگرا که مطلوب پوپولیست های راست است همواره مطرح بوده است و از قضا نئولیبرال

ها تعرض چندین دهه ای خود- از جمله تاچریسم- را با همین شعار«دولت کوچک» و ارزان آغازکردند. اما در صفوف چپ معضل برخورد با دولت با ابعادی مضاعف و البته با با پی آمدهائی بس ناگوار همراه بوده است. در حقیقت حل این پارادوکس مهم ترین پروبلماتیک بیش از ۱۵۰ سال چپ و از جمله تجربه ظهور و عروج و نهایتا فروپاشی «سوسیالیسم دولتی» در بلوک شرق و هم چنین تجربه های پس از آن بوده است که در آن بجای آن که دولت توسط جامعه بلعیده شود، برعکس جامعه توسط دولت بلعیده شد!.

گرچه جوامع بشری ناگزیرشده اند در فقدان بلوغ و توان لازم برای خودگرانی و خودمدیرتی و گردش چرخ زندگی، علیرغم شورش ها و مبارزات بی وقفه ای که علیه نیروئی مشرف برخود به نام دولت های مستقر انجام داده اند، چه بسا حتی آن را برانداخته اند اما پس از براندازی آن را، به عنوان دولت خودی، در شکل و شمایل جدید حتی با ابعادی هیولائی تر بازتولید کرده اند. اما با توجه به این که همواره رابطه معکوسی بین اقتداردولت و توان جامعه وجود دارد، پیوسته کشاکش پایان ناپذیری بین این دو و حیطه اقتدارات و اختیارات دولت و نقش و توان جامعه وجود داشته است. بخشی از این جدال هم درنهاددولت بین دوگرایش دولت به مثابه خادم سرمایه داران و دولت اجتماعی و خادم جامعه بازتاب داشته است. چالش تنظیم رابطه جنبش ها و مشخصا جنبش سوسیالیستی و احزاب و جریان های مرتبط با آن با نهاددولت بطورکلی از یکسو و با نزاع های درونی آن از سوی دیگر، از دیرباز با چالش و بغرنجی همراه بوده است که نهایتا سرنوشت جنبش ها و انقلابات را رقم زده است و هم اکنون هم به عنوان یک چالش بزرگ و سرنوشت ساز هم چنان باقی است و در دستورکارجامعه و کنشگران قراردارد.

بازتولیددولت های قدرقدرت و همه توان که عملا جامعه را در خود ادغام کردند، از ویژگی بارز«سوسیالیسم دولتی» بود و این در حالی است که همواره پژمرده ساختن و نهایتا حذف دولت از اصول برنامه ای و بنیادین سوسیالیست ها، از همان زمان مارکس بدین سو بوده است. حتی در تجربه سوسیال دموکراسی از نوع غربی هم به نوعی شاهدوزن سنگین دولت ها بوده ایم که خوداین وضعیت موردبهره برداری جناح های دیگرسرمایه داری با شعاردولت کوچک قرارگرفته است (بگذریم که در پشت این ادعا نه کوچک کردن نقش دولت بالکل، که بیش از آن، سبک کردن و حذف هرچه بیشتروظایف اجتماعی دولت به نفع سنگین ترکردن کفه حمایت از بورژوازی و افزایش وظایف مربوط به حفظ نظام مدنظر

بوده است). در هرحال هیچ کدام چه تجربه چپ و چه ادعای سرمایه داری، موجب آزادی و یا کاهش فاصله های طبقاتی، و کلا تآمین توامان آزادی و عدالت اجتماعی نشده اند. چنان که هم اکنون هم جهان با بحران های عدیده و بزرگی در همین عرصه روبرواست. تا آن جائی که به چپ بر می گردد جنبش های طبقاتی و نیروهای سوسیالیستی که نیل به جامعه خودگردان و آزاد را در برنامه خود داشته اند، در پراتیک خود و در برخورد با مقوله دولت و کارکردآن، همواره با پارادوکس از مداخله کمتر یا بیشتردولت تا سودای تصرف و بکارگیری آن را (که منجر به بازتولید حتی حجیم تر و اقتداگراتر از قبل ولو با شعاردرهم شکستن ماشین دولتی گشت) تجربه کرده اند و بیلان آن ها در برابرماست. پارادوکس هم دقیقا در همین جاست که بجای ایجادفرایندپژمرده و تضعیف مستمردولت و اقتدارآن، به تقویت آن منجرشده است که به معنی فراموش کردن «اصل پروژه رهائی جامعه از سیطره دولت» بوده است.

از آن رو عجیب نیست که جنبش های اجتماعی- طبقاتی و نیز نظریه پردازان دنبال کننده این تجارب تاریخی، به دنبال راهی برای خروج از این بغرنج و بن بست باشند. به یک تعبیر جنبش های نوین اجتماعی در پاسخ به این معضل و بن بست پا به عرصه وجود می گذارند و ویژگی مهمشان پاسخ دادن عملی به پرسمان ها و چالش های بزرگی است که جهان کنونی با آن مواجه است. بطورمثال دست یابی هم به آزادی و هم برابری اجتماعی تا کنون برای بشر یک پارادوکس بوده است. چگونه می توان از آن عبور کرد؟ یا یکی از ویژگی های این جنبش طرح همزمان مبارزه علیه ثروتمندان و علیه قدرت مشرف و بیگانه برخود عدالتی بطورهمزمان است که حتی در جنبش مه ۶۸ باین شکل وجود نداشت که به معنی وقوف به پیوندناگسستی بین قدرت و ثروت است که از تجربه زیسته آن ها برخاسته است. این ویژگی ها و البته نه فقط آن هاست که از جهاتی به این نوع جنبش ها خصلت پارادایمیک می دهد. در جنبش اعتراضی فرانسه علیرغم برخی ناسازه ها و آشفتگی ها، شاهدتلاش پیرامون رهیافتی حول این نوع معضلات و پارادوکس های تاریخی هستیم و بر همین پایه ها هم می توان تمایزآن با تجربه ها و مدل های گذشته را صورت بندی کرد. بدیهی است که خودکنشگری و عمل در بیرون از سازوکارهای سیستم، از شروط لازم برای پیشروی در این عرصه است که نیروهای آموخته و قالب گیری شده در گفتمان و نوع سازمان یابی و پیوندهایشان با سیستم و جهان هرمی مانع از نقش آفرینی و پیشروبودن آن ها در گشودن افقی های نو می شود.

در حقیقت تا آن جا که به چپ باورمند به جامعه خودگردان و پژمردن نهادولت بر می گردد [اگر در نزدهگل فلسفه آزادی و رهائی نضج دولت و عروج و ادغام جامعه در آن بود، در نزدمارکس دولت هم چون ابزارسرکوب جوامع طبقاتی بر فرازجامعه و محکوم به پژمردگی و مرگ بود]، تا زمانی که جامعه هنوز باندازه کافی به بلوغ خود نرسیده باشد و نهاددولت هنوز به عنوان یک نهادموردنیاز و به صورت یک واقعیت عینی و مشرف بر جامعه وجود داشته باشد، بدیهی است که دولت تا لحظه افول کامل، چنان نهادپراهمیتی است که نمی توان نسبت به آن و کارکردش و جدالی و کشاکشی که در درونش جاری است بی تفاوت ماند. نه می توان با تصرف و اعمال نفوذ به کنترل آن نائل آمد و آن را در خدمت اهداف جنبش و از جمله پژمردن با هدف تقویت نقش خودجامعه به کارگرفت (در این مورد سوای جنبه نظری، تجربه های بسیاری از قرن بیستم تا کنون مقابل ماست که هرکدام نادرستی چنان تصوری را به نمایش گذاشته اند). ماهیت ذاتی دولت به مثابه ارگان سرکوب و کنترل جامعه و حفظ مناسبات حاکم بر تولید و تأمین چرخه بازتولید و انباشت سرمایه والبته حفظ نظم و امنیت در چارچوب آن، و ایفاء پاره ای از وظایف مهم اجتماعی، جهت گیری کلی وا ستراتژیک برای مدافعان سوسیالیسم در مورددولت را تعیین می کند. با الهام از همان استراتژی عمومی، در برخوردمشخص با آن بدیهی است که صرفا یک سیاس معطوف به فرایندتضعیف و پژمرده کردن نقش دولت در عمل (اساسا وظایف طبقاتی آن) می تواند اعتبارداشته باشد و هرگونه روندی خلاف آن چیزی جز گسست برنامه ای و عدول اصولی از آن نخواهد بود. اما در برخورد مشخص با این بغرنج همانطور که قبلا هم اشاره شد ما با دو واقعیت و پدیده در خورتوجه مواجه هستیم: نخست این که دولت- تا زمانی که وجود دارد- محل منازعه پیوسته بین منافع جامعه و طبقات گوناگون موجود در آن است، و مشخصا کشاکش بین کلیه استثمارشوندگان از یکسو و بورژوازی از سوی دیگردر آن بازتاب می یابد که طبعا نمی تواند موردبی اعتنائی جامعه و جنبش ها قرارگیرند و اساسا نفس حساسیت جامعه به چگونگی نحوه و تخصیص مازادتولید و منابع و انجام وظایف اجتماعی دولت و فشارجنبش ها در همین رابطه، یکی از عوامل اصلی چنان منازعه ای است. اما واقعیت مهم دیگر آن است که خروجی این منازعات و کشاکش ها به شیوه تاکنونی در کل- صرفنظر از افت و خیزهائی که تابع شرایط و توازن قواست- منجر به شکاف های طبقاتی گسترده تر و دوقطبی شدن تمرکز و انباشت ثروت و قدرت یک سو و فقر گسترده جامعه در سوی دیگر(همان پدیده ۱٪ و ۹۹٪ هائی که جنبش اشغال وال استریت که طبل آن را درچهارگوشه عالم به صدا در آورد). در حقیقت بورژوازی جهانی شده و

شرکت های فراملیتی چنان فربه و نیرومند شده اند که دولت ها و جوامع را به شکل بی سابقه ای در کنترل خود گرفته که تاکنون سابقه نداشته است. امروزه بورژوازی چنان پروارشده است که هم چون هیولائی که از بطری رهاشده باشد، کنترل ناپذیرشده و خود به سادگی قادر به کنترل دولت هاست؛ بطوری که قراردادن مجددآن در بطری و ایجادتعادل نوینی بین آن و جامعه با توسل به سازوکارهای تاکنونی سیستم اگر نه ناممکن که بسیاردشوارو کمر رمق است. یکی از دلایل مهم سترون شدن دموکراسی نمایندگی و بحرانی که با آن مواجه است و نیز بحران محیط زیست نیز همین تغییرکفه موازنه دوطرف در ترازوی نهاددولت و نیز بهم خوردن توازن بین دولت بطورکلی و جامعه است.

از همین رو امروزه جنبش ها به تجربه دریافته اند و بهتراست بگوئیم در می یابند که نفوذ و عمل از درون نهادهای قدرت سترون بوده و حتی اگر بتوانند حضوری هم داشته باشند نمایشی بوده و کارسازنیست و به ناگزیر باید به گونه دیگری عمل کرد. آن ها در تجربه زیسته خود آموخته اند که بجای دل بستن و امیدواهی داشتن به تغییرموازنه قدرت از بالا و درون سیستم و به وساطت سازوکارهای آن، باید دولت ها را خارج از سیستم و سازوکاری خودش و قواعدبازی اش به چالش کرفت که برخی نظریه پردازان آن را انقلاب شهروندی نامیده اند. جنبشی که چندین هفته است فرانسه را به لرزه افکنده و دولت را مستأصل کرده است.آن ها به شاهراه ها و خیابان ها آمده اند تا با اشغال فضامکان ها، دولت را به بخاطر«فراموش کردن» وظایف خطیراجتماعی خود و عدم مداخله اش در چرخه جنون آورانباشت سرمایه و تراکم ثروت در دستان اقلیتی کوچک، بجای فقرزدائی و خدمت به جامعه برای رشد و شکوفائی، تحت فشارسنگین و بازخواست مؤثرقراردهند.

جنبش اعتراضی نیرومندزحمتکشان فرانسه و وادارکردن مکرونِ بقول رسانه ها «مغرور و متکبر» به عقب نشینی ولو نه هنوز به قدرکافی، نمونه ای درخشان از کاربرداین نوع کنشگری ها و تحمیل خواست های خود از بیرون به سیستم، به دولت و طبقه حاکم سیاسی و اقتصادی است. دستاوردی که تا همین جا هم نمی توانست با دخیل بستن به سازوکارهای سیستم، صندوق رأی و پارلمان و احزاب و سندیکاها بدست آید. البته در این نوع رخدادها که لرزه بر اندام سیستم می افکند و محصول انباشت بحران هاست، خطا خواهد بود که شاخص اصلی ارزیابی را به نتایج فوری و مقطعی تقلیل دهیم. برعکس گسترده تاثیرات این نوع جنبش ها- اگر بتوانند استقلال خود را از قدرت و نهادهای

وابسته به نظم حاکم حفظ کنند و نیز از پوپولیسم راست افراطی- هم چون جنبش مه ۶۸ و حتی فراتر از آن، با هدف قراردادن هردوعرصه سپهر قدرت و سلطه اقتصادی، به دست آوردهای بیشتری چه در حوزه تغییر مناسبات قدرت و تضعیف یکه تازی حکمرانی و اقتدارگرائی به سود نقش آفرینی جامعه وخودکنشی بی شماران، و مشخصا گسستی در تهاجم نئولیبرالیسم و نهایتا تغییرشیفت پارادایم نائل شود. چنان که رسانه دست راستی چون فیگارو که در هفته های اخیر دولت را به دلیل نشان ندادن قاطعیت لازم در برابرجنبش سرزنش می کرد، حالا اذعان می کند که دیگر مردم ناراضی فرانسوی را نمی توان با سیاست های تاکنونی اداره کرد. ضرورت اداره دمکراتیک جامعه با مشارکت بیشترشهروندان در تصمیم گیری ها، که می دانیم حتی با تشکیل اتحادیه اروپا و انتقال تصمیم گیری ها به اولیگارشی های فراکشوری شدیدترهم شد، حالا دارد در سطحی تازه به بحثی داغ در جامعه و محافل سیاسی و رسانه ها تبدیل می شود. از جمله برگزاری رفراندوم حول مسائل مهم جامعه (مثل سویس) بجای تصمیم گیری دولت، و یا بحث جمهوری ششم و تغییرقانون اساسی و نظایرآن. با این وجود می دانیم که بورژوازی در مصادره و از آن خودکردن مطالبات جامعه و مسخ آن ها (مثل خوددموکراسی) سابقه و مهارت دیرینه دارد. در حقیقت این عاملیت جنبش ها و حضورهوشیارانه آن هاست که می تواند از مصادره شدن مطالبات خود و تبدیل کردن آن ها به یک سری رفرم های کم رمق بدون آن که تغییرجهتی اساسی و معناداری صورت گیرد، جلوگیری کند. این را نهایتا نتیجه نبردهائی که در جریان است و نهایتا میزان بلوغ جنبش ها تعیین خواهدکرد.

چگونه می توان از پارادوکس دولت کمتر یا بیشتر گذرکرد؟!

جنبش ها تنها با ایستادن در بیرون از سازوکارهای سیستم و اعمال فشاراز خارج و پرهیز از همذات انگاری با دولت، می توانند از فروافتادن در ورطه دولت اقتدارگرا و دولت باصطلاح غیرمداخله گرنئولیبرال ها عبورکنند. سؤال واقعی این نیست که آیا باید وجه اجتماعی دولت را در برابروجه سرمایه دارانه آن تقویت کرد یانه؟ بی گمان همانطوری که گفته شد تا مادامی که دولت برقراراست، نمی توان نسبت به عملکردآن بی تفاوت و خنثی ماند. ولی نه از طریقی که تاکنون به شکل مشارکت در سیستم از طریق نهادها و سازکارهای آن تجربه شده است که بیلان خروجی و فاجعه بارش جلوی چشم ماست و بویژه در زمانه ای که با به حداکثررسیدن شکاف های طبقاتی؛ این اهرم به دلیل کارکردهای اساسا سرمایه دارانه اش به نحوچشمگیری بی خاصیت

تر شده است (لبته نا گفته نماند که قدرت بویژه در عصرجهانی شدن سرمایه فقط در دولت ها متمرکزنیست. نقش و اقتدارنهادهایی چون رسانه ها و یا انحصاراتی چون گوگل و فیسبوک از جهاتی اقتدارشان برجهان امروز و کنترل اذهان و جامعه از دولت به معنی متعارف خود کمترنیست. بهرحال نباید نگاه امروز ما به دولت در محدوده مفهوم متعارف آن باشد که جای بحثش اینجا نیست). در حقیقت سؤال اصلی آن است که چه گونه باید این کار را انجام داد که هم قادر به عقب راندن نهاد دولت شوند و هم از افتادن به دام اغواگرانه تقویت آن در برابرجامعه، به بهانه تقویت سویه های اجتماعی دولت نگردد؟. با توجه به تجربه های پیشین و منطق نیرومندی که می گوید در معادله جامعه و دولت به هراندازه که اقتداردولت بیشتر شود بهمان اندازه جامعه تهی تر و ضعیف تر می گردد و البته بیش از همه با الهام از خودکنشگری جنبش ها می توان به ابداع سیاست از گونه ای دیگر دست یازید و آن را در ایجاد باصطلاح دولت های گذارمحکوم به تضعیف صورت بندی کرد. در تجربه های گذشته جنبش ها، حتی اگر قادر به تصرف دولت هم شده اند دولت را به شکل هیولائی قدرقدرت (لویاتان واقعی) و مشرف بر خود و جامعه بازتولیدکرده اند که سرانجام تلخ آن ها را همه می دانیم. علاوه برآن، سرمایه داری دستخوش بحران های چندوجهی عظیم شده است که جهان را چهارنعل به سوی پرتگاه و نقاط برگشت ناپذیر می برد، که بدون عروج و به میدان آمدن جنبش های نیرومند و تأثیرگذاری که بتواند بر روندهای خطرناک کنونی ترمز به زند، جهان فاقدچشم اندازامیدبخشی خواهد بود. از همین رو آشکاراست که به رهیافتی تازه نیازداریم. رهیافتی که از یکسو کفه وجه اجتماعی دولت را تقویت کند و از سوی دیگر موجب تضعیف نقش آفرینی و رشدجامعه در برابرخودنشود؛ و این به معنی آن است که دولت در کلیت خود محکوم به تضعیف شدن و به پژمرده شدن باشد. پاسخ به این بغرنج را جنبش ها با ایستادن در بیرون از ساختارهای قدرت و کنشگری از بیرون می دهند. نفس وجود و حضور و نقش آفرینی آن ها در بیرون از قدرت و همذات و همراه نشدن با آن، خود به معنی قوام و تقویت جامعه و نقش آفرینی بیشتر آن است. چنان که پیداست این رویکرد نسبت به تحولات و منازعات درونی دولت هم بی اعتنا نیست و با فشارمستمر به آن و تحمیل مطالبات خود و مداخله مثبت در فرایند کسب انباشت سرمایه و سود می تواند نقش دولت را در معنای نیروی مشرف برجامعه و حامی طبقه سرمایه دار و مناسبات مسلط ضعیف تر و پژمرده تر کند. شاید بتوان دولت های اجتماعی ترازنوین با سویه ای منفی نسبت به حضور در قدرت و متکی برفشاراز بیرون توسط جامعه جنبش ها را خروجی اجتناب ناپذیراین مرحله از جنبش ها به عنوان

بدیلی در برابرنظم لیبرال دموکراتیک کنونی که خود دستخوش بحران های عدیده شده و هم چنین بدیلی در برابررقباء آن یعنی دولت های اقتداگرای پوپولیستی راست و غیرراست را، به عنوان وجه بارز و شیفت پارادایمیک جنبش های نوین* ضدسرمایه داری و ابداع سیاستی نوینی دانست. تاکنون تلاش آن بوده است که جنبش های اجتماعی را به شکل مدنی و بی توجه به فاکتورنقدقدرت وفاقدبدیل تعریف کنند. اما مشاهده می کنیم که خودجنبش ها این نوع قواره بندی ها را ملغی می کنند که دودشدن مفاهیم ساخته و پرداخته اشان، آن ها را متحیر وسرگردان می کند. البته همه این ها تنها یک وجه از فعالیت کنشگران و جنبش های ضدسیستم را تشکیل می دهند. وجه دیگر و حتی باید گفت مهم تر همانا تقویت هرچه بیشترخودگردانی و فرایندشکل گیری مناسبات بدیل در پائین و در خودمتن جامعه و در حوزه های گوناگون زیست اجتماعی بشر است، که اصلی ترین وجه فعالیت را تشکیل می دهد. و چنان رویکردی به نهاددولت نیز در اصل در خدمت و راستای رشد و شکوفائی آن است که خارج از هدف این نوشته است. ناتمام . در بخش بعدی به نازسازه ها، وبرخی ویژگی های این جنبش و آسیب پذیری ها و… خواهم پرداخت.

تقی روزبه ۱۸.۱۲.۲۰۱۸

*- جنبش های جدید حامل چه پارادایمی هستند؟

http://taghi-roozbeh.blogspot.com/2012/05/80.html